

Lehne
11. III. 27.
W.I.

عبد مصفان استغنی فی علم الایمان
شیخنا ابی طالب علی بن محمد
روشن از الوصایا درین روز بیست و نهم
یکین کلمه حسن و مفید است بلیکین

عبد مصفان میگوید از زبان خود بهار
بیلان مستند و بستان زلف و حلای
میگوید که نور و نیت از غیر
خود مبارک است با افضل کردگار

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
أجمعين
أما بعد
فإن من أعظم النعم التي
أنعم الله علينا بها
أن جعل لنا في كل يوم
من نعمه ما لا يحصى
ولا يعلمه إلا هو
العليم الخبير
فإن من أعظم هذه النعم
أن جعل لنا في كل يوم
من نعمه ما لا يحصى
ولا يعلمه إلا هو
العليم الخبير
فإن من أعظم هذه النعم
أن جعل لنا في كل يوم
من نعمه ما لا يحصى
ولا يعلمه إلا هو
العليم الخبير

بارا

سوی

یافتن

بسم الله الرحمن الرحيم وتم بالحمد

سه ضروری

۱۰

الحمد لله النعم الحيوة النفوس وصحة الاجام
والصلوة علي واضع قانون الشرع ومن

تبعه الي يوم القيام **بدر** این نسخه است

معلوم بسه ضروری که توجه ابدان از شر ابط

حافظا شصت است و تا مل دران از مر اسم ارباب

ذکا و فطنت **متوی** در زمان خسری ^{بیت}

یافت **کافق** از عکس رویش رخ بنامت

داود دوران همایون **سه** است **پیش** خاک در کوش

افلاک **پست** **آنکه** ما **برج** **تکین** **آمده** **افتاب** **ملت**

دین **آمده** **آنکه** **از** **اول** **پاک** **مصطفی** **آنکه** **نابا** **او** **نور** **صفت**

از کجوه

انکه چون ماه از صفحا تا منده شد انکه نوبت روز کارش منده
نشد یوسفی تا آنم که از نوبت سعید آمده اورا اعلام ز خرید

حسد و عا می او کوید روز و شب خبر ضایعی بخوید روز و شب
با دنا بر باست حرم نمیکین دولت و اقبال او هر دو فرو

سروش هرگز غبار غم مباد یکسره مواز سرا و کم مباد **مقد** مباد
چون غم از آن مقدم کوید

دانت که از طب و امرست یکی نقطه صحت و دیگری از **مغض**
حاصل

و صفی صحت از آنم که سهل و آسانست از برای آنکه علامت است
را طب حاذق می باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد تمام باشد

و طبیب حاذق تا مددی باشد و اگر طبیب حاذق نباشد شاید

که مرض از امر اضیی بود که معالجه پذیر نباشد و اگر معالجه پذیر باشد

شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد شاید که مریض اطاعت نکند

و اگر مریض اطاعت نکند شاید که قوت مریض وفا نکند بر دست

معالجه و اگر قوت مریض وفا نکند و معالجه شود اثر ضرر و و از

قوت مریض نظر است در علی
تا بیخ رود و غذا
کند

در زنده ماندن او در اول وقت
در زنده ماندن او در اول وقت
در زنده ماندن او در اول وقت

مقاله فصلی در فضلی و ملائمت از تعریف حصول حسب

اصطلاح بالبا سببیم که در معنی ایشان زمانانی است که

شود و در وقت و نشانیات و محتاج میباشد در و بموشش

از جهت بروی و تفریح و معنی به از جهت حرارت و

حرفی مان مقابل است و در وقت و در وقت و در وقت

جمع زمان بار و در وقت و در وقت که در معنی ایشان اول حمل

نشانی با سبب زمان بقلمی تا نصف نور باشد و حرف

ان وصف نسبت است پس هر یک از ریح و در

افزود از هر یک از صیف و نشا و هر فصلی نور است

که مناسب آن فصل است و در فصل مضاد آن مثلا فصل حار ریح

مورث مرض حار ط است و در فصل حار و یا سبب

بار و در وقت مورث مرض بار و در ط است و در فصل حار

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'فصلی در فضلی و ملائمت' and 'اصطلاح بالبا سببیم'.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including 'فصلی در فضلی و ملائمت'.

Handwritten marginal notes in the upper left quadrant.

Handwritten marginal notes in the middle left quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower middle left quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower left quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower left quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower left quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower left quadrant.

Handwritten marginal notes in the upper right quadrant.

Handwritten marginal notes in the middle right quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower middle right quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower right quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower right quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower right quadrant.

Handwritten marginal notes in the lower right quadrant.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note.

میباشد و از اسباب رشد می باشد اما اسباب سواد چون

مختص شدن شمس یا کثرتی از درازی که عبارتست از کواکب

کثیره الصود چون مشتری و زهره و شغری و قلب الاسد و غیر

و در وجه یا وقتی که شمس در دست جدا اجتماع اینها باشد موجب

زیادتی حرارت هوایی گردد و اگر در دستنا باشد و اما اسباب

از ضعیف چون اختلاف مسکن از جهت عرض یا محاذ و در دست

جبال یا از جهت وضع یا مجموع تراب و عرض مقدار بعد

خدا استوار و در غایت اعتدال است و اقله ثانی و ثالث

الحرارت است و سادس و سابع منظر البروقه و زجاج زمین

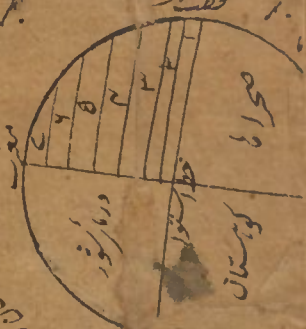
تر یک است با اعتدال و مجاورت بحیر طرب هو است و بلد

که در میان یا کنار دریا بود و قطب است و در گرمی و سردی معتدل

از جهت عقیبان هو او بر میوزن یا سبب مستسبب نمیشود و در

و صیف و متبر و نمیشود از میرود در دستنا بواسطه غلطه هوا و طول

Vertical column of handwritten text on the right side of the page.



Handwritten text at the bottom of the page, including some marginal notes and possibly a signature.

مکانی که جبل شمالی مستقیم است از جهت منع او به بوی ریا
شمالی بارده و اجس او ریا حاره جنوبیه را از جهت عکس شعاع

بر بلده و جنوبی میبردست از جهت منع او به بوی ریا جنوبیه

و جبل ریا شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده و مغربی افضل
است از مشرقی از جهت نزدیکی شمس اعدای از شمار و منتقل شدن

اهل بلد از بر و لیل سویی شمس قویه و در وقت و از جهت منع او باج
مشرقیه را که افضل است از مغربیه آخر نماز عبادت حرکت او

و بلده مرتفع است و ایردست از منخف و بلده مستوی الوضوح است
مخفف و مسخ و محرق و ترازب تریه یعنی زمین آب حیرت

که آبش بخاری بود و در و حجره با جمع شود مرطب و موفن است
و جبل مقوی ابد است و هوا بی محکم ساز بدن است و جو نیکو

سهم و محسن لون است و محدث ز کام و منزله و صرح و قالی
خرات و رعشه و هوا بی حار مرضی و مضعف و مکرر حواس و عقل

از جهت منع او به بوی ریا
موجب حرکت و بوی ریا
منفی

نوراب کبرئیه ۱۲
دوم است ۱۲

منتهی

علامت رغبت کاؤب انکہ بر خلاف این بود و باید کہ هنوز

رغبت طعام باقی باشد کہ بسکتند و خود را از ادخال مکنند

کہ در ادخال حرارت بسیارست و قدر تکثیر الوان کہ چندین نوع

کند و در جوی و اعضاء نفی ثالث

در این میرسد و باید کہ طعام کہ در

کرونی در طعام است کہ در روز سه نوبت اختیار کنند مگر

صبح و آخر روز و روزی دیگر نماز شب و این محتاج

بعضی گفته اند کہ در شبانه روزی دو نوبت خجالتی مسال

و غذا از بخشش ساعت کمتر باشد و بعضی گفته اند کہ در شبانه

روزی یک نوبت و سپس بعضی این اسامست و باید کہ قدری

لدید اختیار کنند بطر عدم اکنار و مداومت نکنند نیز تفرقه

طعام راسا و فطر که داند و کاهلی آرد و بر تمام مض که مردم را بر روی

لاغر و بر که داند و بر حلو که اشتها را ابر و سخنین بدن کند و بر

و البته اندک غذا در پیش است و در وقت خوردن باید که در پیشش نشیند و چون نشیند باید که در پیشش نشیند و چون نشیند باید که در پیشش نشیند

و در این میرسد و باید که طعام که در کرونی در طعام است که در روز سه نوبت اختیار کنند مگر صبح و آخر روز و روزی دیگر نماز شب و این محتاج بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت خجالتی مسال و غذا از بخشش ساعت کمتر باشد و بعضی گفته اند که در شبانه روزی یک نوبت و سپس بعضی این اسامست و باید که قدری لدید اختیار کنند بطر عدم اکنار و مداومت نکنند نیز تفرقه طعام راسا و فطر که داند و کاهلی آرد و بر تمام مض که مردم را بر روی لاغر و بر که داند و بر حلو که اشتها را ابر و سخنین بدن کند و بر

و در این میرسد و باید که طعام که در کرونی در طعام است که در روز سه نوبت اختیار کنند مگر صبح و آخر روز و روزی دیگر نماز شب و این محتاج بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت خجالتی مسال و غذا از بخشش ساعت کمتر باشد و بعضی گفته اند که در شبانه روزی یک نوبت و سپس بعضی این اسامست و باید که قدری لدید اختیار کنند بطر عدم اکنار و مداومت نکنند نیز تفرقه طعام راسا و فطر که داند و کاهلی آرد و بر تمام مض که مردم را بر روی لاغر و بر که داند و بر حلو که اشتها را ابر و سخنین بدن کند و بر

و این چون تظیف بود مخصوص

در تیسرین روز از راه دارد

اما از جهت کثرت طوبی

و لطافت زلف

متعین بود

کفایت نماید از آن

در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

مانع که بدن را خشک و لاغر سازد و دفع کنند صفت عسل را می باشد

و در وقت را بخورد و تقویت را حاصل و مانع را به تقه و برهنه نگذارد صحت که

برهنه کردن در صحن صحت خون نامبر نیست در صحن صحت

در عادات عادت در دفعات کل و غیره واجب و مستحب است

که عادت کنند شتر از آنچه رو بر راه اند که مغز و نخود بماند و صحت که

کنند و باید که غذای او کمی می بود و صفت او می بود و صفت

مسخن مطلق و مسود او می مسخن مطلق نمی کرده است

از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر و قوی و شیر و ماهی

و کبوتر که در پیاز و نودنه و باغلی و جفوات و خرنه و غسل و کبوتر

کله و انار و هر سه و سرکه و زنج و زنی کرده اند از جمع میان آب

و انار و فصل اهاب است و بهترین انی از ان است

ست که این است صفت و آنست که اول جاری بارش بر خاک

یا بر سنگ و رویم نخورد و رو سوسنی اسفل سوم بعد از این

است

است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

و در روزهای دیگر

بسیار است

است

چهارم خفیف الوزن بود و حجم بسیار باشد ششم نیرین بود

هفتم نیز بود و هشتم از جنوب شمال یا از مغرب **مشرق**

و نهم آب جسمه حلالی از عطش است از برای آنکه از اوقات

و باد که ملطف اند در نرسند و آب کار نیز از آب خسته ارد است

و آب شاه از آب کار نیز و آب نزه از آب جاده و باید که آب بعد

شروع خوردن در وقت استراحت تخمین کرده اند

و بر بالای میوه خاصه خرگوزده و در وقت مسافرت و بعد از حمام

و در وقت نه نمانند و در میان طعام آب که از آب خوردن در میانه

و غایت قوی کرده و در بعضی تقصیر واقع نشود **سیوم از سینه نوزاد**

بدنی لا قابل خدا سازد و حکمت از ادرطومات مرضه تقوی

مفاصل و اوتار و رباطات کند و امین گرداند از جمع اجراض

مادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعون است بر بعضی و حرکت بخند

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'نفع بسیار دارد', 'در وقت مسافرت', and 'در وقت خوردن'. The text is dense and covers the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'در وقت خوردن', 'در وقت مسافرت', and 'در وقت نرسند'. The text is dense and covers the right side of the page.

و وقت ریاضت که عبارتست از حرکت بدن بسیار

فقدان کمال هم او است و علامتش اشتیاق طبیعت است

و دیگر ویژگی آنست و دلالت کند اجرام است و بر ریاضت

و انحصار بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود آثاری

خصوصاً بر نوع آن ریاضت منگنا اگر بسیار شود ریاضت

در محل اشتیاقی شود و بر محل افعال و هر عضوی را ریاضتی خاص

ریاضت صندل فراتس پس باید که ابتدا کرده شود از حفظ

بتدریج از برای آنکه فعل قوی و محض صفا و منقح است و ریاضت

سما تعامت لذت از جا و با تقویت با خمدت بندها و ریاضت

بصرفت خط و دقیق و نظر کردن بسوی مواضع بعد از صفا

مستقیمه و با معتدل در وقت منقح میکرد و ریاضت

و در وقت منقح میکرد و ریاضت منقح میکرد و ریاضت

و وقت ریاضت که عبارتست از حرکت بدن بسیار

فقدان کمال هم او است و علامتش اشتیاق طبیعت است

و دیگر ویژگی آنست و دلالت کند اجرام است و بر ریاضت

و انحصار بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود آثاری

خصوصاً بر نوع آن ریاضت منگنا اگر بسیار شود ریاضت

جمع بدست و تحلیل او اکثر است و از تسخیر و نامت ناما
همین راه تحلیل بقایا و معارض و همچنین ریاضت جمع بدست
باراجع و مهور قاعدا و قاعدا و مضطربا و ترجیح میل است و از این

جمع الوجوده مراد ف میهد که گانه کند و همچنین ریاضت تمام
بدست طرز تحلیل اما از ریاضت قوی است که تحلیل و تسخیر
بسیار است بدین و نفس است لعل لجان بر این

انکه که در صفت بدین راه ریاضت است ظاهر
اما جهت آنکه نفس را ریاضت است است که لازم است
و حزن با تقی و در اطلاق ریاضت بر فعل نفسی مجوز
از برای آنکه ریاضت مخصوص است ب حرکت بدنی خفاجه قبل

معاد شد و از قبیل ریاضت بیان و نفس است سابقه الخلیل
را که بسفید ریاضت جمع بدست و محرک اخلاط لطیفه و غلیظه
قاع امراض مزمنه چون جزام و استسقا و موی معد است

و آنها از جمع با اراج و المهور و اوقا عدا
و تا آنکه فطریا از اکان با اراج و اوقا عدا
للبدن که اگوید تحلیل با اشتغال
الرجح المیل و الاراج
اربعه و در اراج
العیان و اراج
عقب
شع

بدانکه لفظ بر دو قسم است حقیقه و مجاز حقیقه
لفظ را گویند که لغوی است در موضوع
حرف چون اصل که موضوع له اود که فریب
آدم بجای و در عهد الصغیر الکریم است
و مجاز لفظ را گویند که مستعمل
شده در هر موضوعی است

چون اسد که موضوع له او
حیوان معین است
او در اصل شیخ مجاز است
لیکنه واسطه قرینه شجاعت
که خاصه اسد است و لکن است
که در حقیقت موضوع له او است
و استعمال او در نفس مجاز است

حرف شجاعت
در اراج

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

وچون از عظمیان و قوی عارض شوند نفع تمام را به باخرام نفع

پس باید که مبادرت نماید خیرین مگر و قوی که با قضاوت

و چون ضعف شود و دلک از جمله انواع ریاضت است

آن شش است خشن و نامنس و صلب و لین و کمر و

فصلها را تحلیل و در رنگ و لسی را منج کرد اند و بدن

فرساز و خیزد م بسوی خارج و اهلش رنگ و وی را منج

کرد اند و بدن را فرساز کند تر از خشن صلب اعضا را تحلیل

و فصلات را تحلیل دهد و لین است کند عضو را و تحلیل نه هرگز

و کثیر فصلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل نه هر وقت باید که ریاضت

در میان دلک استعد او دلک استعد او واقع شود و دلک استعد او

باشد که از دلک لین بتدریج بصلب آید و دلک استعد او از صلب

لین آید چهارم از سه فرور حرکت و سکون نقیضات و لازم

حرکت تقیض است حرکت را به یا بسوی خارج و فوته چنانکه در صفت

و انضواء بنا است. اهلش و فصل

المقدور و فصلها خشن و لین

نفع و نفع یا به دلک استعد او بود تحلیل

خیزد م بسوی خارج

بسیار اول ریاضت لین توانست

تا غده القوی کرده

لین استعد او

و فصلها

یا قلیل قلیل چنانکه در فرج یا بوی داخل و فته

چنانکه در فرج یا قلیل قلیل چنانکه در عم یا بوی

داخل و خارج چنانکه در نجات و ایضا لازم حرکت

نفسانی است سخته تا حرکت اید و برودت با حرکت است

و افراط حرکت نفسانی مهلك است و افراط سکون

نفسانی میرد و مسله چنانکه از سه فروریه نوم و حیالات

و نوم در غلا کفره میرد و است یا خلال روح و نوم نهار

مفسدون و برخی نوا یا نفسانی و مورس صلابت طهارت

و چون عادت شود جایز نیست ترک آن مگر در تیر

و سهر مفرط مذهب دماغ و مسمی یا مضم تجلیل قوت

و مجموع تجلیل پاره است و نغاس مهیب بحر طبیعت

و فساد غذات *ششم از سه فروریه است فساد*

و افراط استفراغ بالذات مجتنب و میر و برات

از جهت اخلال رطوبت و اروا در و با مغز که
که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج باردیابیس
باشد و نیز در یک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مسخن

کرد از جهت بجان موجب حرارت بیب وال
صندک برودت و هیوست است و لازم افراط احتیاج
بود سینه و عفتو نتقو ط شهرت و ثقل بدن

واله اعلم **نامه ریایی** این محقر که با وفایده مش
همه آفاک را چه خاص و چه عام یافت در سال نهصد
چل چار سمت ختم و صورت تمام تم شایسته اروا

بسم الله الرحمن الرحيم

دلیل النبص

احمد الله النافع الحکم العلام والصلوة علی زبیرة

الاولیای و انبیاء و اووالکرم **بسم الله** پوشیده باشم این
سطر چندت از صفات طیب در او نبض بر طبل بدن که جهت
طالبان این فن هم قورم شده و بوالا کلیل النبص موسوم گشته

مستوی دارم امید بوسی که درام فیض کبریا ازین پیر
خواهر چه عام خلق عالم شوند ازین محموله مانرا از آفت
زتان محفوظ **نبض** هر کس آینه است از او عینه اوج

مرکب از نسیاط و انقیاض جهت تعدیل روح و انزاع

و اد الله العلام و انبیاء و اووالکرم

فضلات

فضالت او و اجناس او که نبض معینی جز بهمانی که نبض ^{سطح}
 آنها و حالت میکنند بر حال بدن ده است **جنب اول** ما خوب است
 از مقدار رینبساط و اقسامش نه است از برای اینکه قطار ^{است}
 طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها باز آنکه است یا نه ^{قص}
 یا معتدل و از ضرب همه در سکه نه حاصل میشود در آن نه است ^{است}
 در **تصیر معتدل** بهنما عرض **نقی** معتدل بهنما **منفرد** ^{منفرد}
 معتدل **نهما طویل** آنست که احساس کرده شود اجزاء او را در
 طول اکثر از مقیاس علیین که نبض صحیح است که الکل النبض و سببش
 کثرت حرارت است و **تقصیر** آنکه احساس کرده شود اجزائی
 و در طول اقل از مقیاس علیین و سببش قلت حرارت است
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزائی او را در طول مساوی
 علیین و سببش توسط حال نهماست و **مرض** آنست که احساس
 کرده شود اجزائی او در عرض اکثر از مقیاس علیین ^{سببش} کثرت رطوبت ^{است}

وضیفی آنکه احساس کرده شود اجزائی او را در مرض نقل
از مقیاس علییه و سببش قلت رطوبت است **و معتدل** آنکه احساس
کرده شود اجزائی او را در عرض مساوی مقیاس علییه و سببش
حال نهماست **و متروک** آنست که احساس کرده شود اجزائی
او در ارتفاع اکثر از مقیاس علییه و سببش کثرت حرارت است
و متخفص آنکه احساس کرده شود اجزائی او را در ارتفاع نقل
علیه و سببش قلت حرارت است **و معتدل** آنکه احساس
کرده شود اجزائی او را در ارتفاع مساوی مقیاس علییه و سببش
حال نهماست **و اقتم** مذکوره باعتبار مقدار مینا
سبب است هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از
نمائندگی و نملایی است و هفت قسم میگردد و قد ترکیب
بینتائی و نملائی هفت است **و ما فوق** آن برای
همه اقسام تسبیح تمیض و مگر آنکه دو قسم از نظر

باشند و اجتماع قسمین در قطر واحد محال است چه اعتدال در هر
 قسم زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم
 مجمع الاجماع است **و ضایع** در زمانی است که گرفته شود که
 که در قطر طول است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن ترکیب
 یا ترکیبی که در قطر سگ است پس حاصل شود نه قسم دیگر
 بعد از آن گرفته شود **و سگ** قسمی که در قطر عرض است و ترکیب
 کرده شود با سگ قسمی که در قطر سگ است پس حاصل شود دیگر
 و دیگر مجموع است و مبحث قسم باشد چنانکه درین جدول تصویر
 کرده شده

ترکیب کرده شود با سگ
 سگ در قطر عرض است

طول	طول	طول	قطب	قطب	قطب
عرض	عرض	عرض	عرض	عرض	عرض
طول	طول	طول	قطب	قطب	قطب
عرض	عرض	عرض	عرض	عرض	عرض
عرض	عرض	عرض	عرض	عرض	عرض
عرض	عرض	عرض	عرض	عرض	عرض

وصافله در ثلثانی است که دوایم حفظ کرده شود و قسم است
 کرده شود و قسم ناست یکی از سه وجه چنانچه گفته شود و طول
 از قطر طوی و عرض از قطر عرضی حاصل کرده شود و طویل عرض
 پس این حاصل کرده اندیده شود ثلث از برای آنکه طویل عرض
 یا منرف باشد یا منخفض یا معتدل و قسم علیه الباقی پس
 حاصل کرده شود و نسبت و هفت قسم چنانچه درین جدول موزه

طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل
معتدل	معتدل	معتدل	ضیق	ضیق	ضیق	عرض	عرض	عرض
معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف
قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	عرض	عرض	عرض
معتدل	معتدل	معتدل	ضیق	منخفض	ضیق	عرض	منخفض	منرف
معتدل	منخفض	منرف	معتدل	ضیق	منرف	معتدل	منخفض	منرف
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	ضیق	ضیق	ضیق	عرض	عرض	عرض
معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قریح منقسم میشود و قوی
و ضعیف معتدل قوی است که قریح کند لم انامل را اکثر از کثیر
علیه و بیش شدت قوت حیوانیت است **و ضعیف** انکه قریح
کند لم انامل را اقل از مقییس علیس و سبب آن ضعف قوت حیوانیه
و معتدل انکه مساوی از مقییس علیس باشد و سبب آن توسط حال آنها
جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم میشود و سریع
و بطی و معتدل سریع است که تمام کند حرکت را در زمان **اقل**
از مقییس علیس و سبب آن کثرت حاجت روح میسر است
و بطی است که تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقییس
علیه و بیش قلت حاجت است بان **و معتدل** است که
مساوی مقییس علیس باشد و سبب آن توسط حال آنها است
جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود و بمیان
و متفاوت و معتدل **متواتر** است که زمان سکونش

مقهور بود از زمان سکون مقیس علیه و سبب ضعف قوت
 بود بعضی ضعف قوت حیوانیه و **مفادات** آنکه زمان سکون
 اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سبب آن شدت قوت
 حیوانیه بود و **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سبب آن
 توسط حال نهایت **جس** **نجم** ما خود است از قوام عرق
 میشود و بعد از این معتدل **صلب** آنست که صفت اکثر
 از صلابت مقیس علیه باشد و سبب آن کثرت بیوست است
 آنکه صلابت منقل از صلابت مقیس علیه باشد و سبب آن
 بیوست است و **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سبب
 حال نهایت **جس** **نجم** ما خود است از کیفیت جسم عرق و
 بخار و باره و معتدل **حار** آنست که جسم عرق اهر باشد از مقیس
 و سبب کثرت حرارت است و **بارد** آنکه ابره باشد از مقیس
 و سبب قلت حرارت است و **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه بود

سببش

سینس توسط حال آنهاست **جسینم** ما خود است از رطوبت

مانی العرق و قسم می شود به متملی و خالی و مقدر **متملی** است که

احساس کرده شود و رطوبت فوق مقیس علیه و سینس کثرت

رطوبت است **و خالی** آنکه احساس کرده شود رطوبت در او ^{و ظن}

مقیس علیه و سینس قلت رطوبت است **و مقدر** آنکه مساوی

مقیس باشد و سینس توسط حال آنهاست **جسینم** ^{ما خود است}

از استوار و اختلاف در احوال تبخیر و مراد با احوال تبخیر ^{عظم}

صغیر قوت و ضعف سرعت و بطول و لغواتر و تفاوت ^{و صلا}

و این است و عرق ناقص و صوف استوار و اختلاف در احوال

مذکوره یکی از سه خبر است **اول** مجموع بقضات یعنی شلالت

بقضات مثلا یا متن است در احوال مذکوره با متخالف ^{متشابه}

یعنی متخالف در بعضی دیگر است ^{به بود} و احوال مذکوره ^{مستوی}

علی الاطلاق گویند اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق ^{و اگر}

^{متشابه}

باشند در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و خبری که
حاصل شده تشابه در دو مختلف در خبری که حاصل شده

اجزای تبصره واحده یعنی خبرها که واقع شود در تحت اصبع
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه بود

متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی
الاطلاق گویند اگر متخالف باشند مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه

باشند در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و خبری که حاصل
شده تشابه در دو مختلف در خبری که حاصل شده

اجزائی جزو احد است از تبصره واحده یعنی اول خبری که واقع شود
در تحت اصبع واحده و او وسط خبری که واقع شود در تحت اصبع

واحده و آخر خبری که واقع شود در تحت اصبع واحده متشابه بود
احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر

اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف

باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متساوی بود در بعضی متخالف و بعضی
 دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در مختلف
 چیزی که حاصل شده و مستوی حسن حال بدن است ^{سبب}
 مختلف شده صغیر یا نقل ماده **حسی** ^{نظام} ما خود است از آن
 در اختلاف و عدم انتظام و در ^{منقسم} میشود و مختلف ^{منتظم}
 غیر منتظم مختلف منتظم است که حفظ کند یک دور یا دو دور یا
 بیش از آن و متغیر نگردد و مثال هر یک که حفظ کند در واحد است
 که سرعت مثلا در یک سنبه مقداری معین باشد و در سنبه دیگر
 و ثلث آن مقدار است و استمراریت باید بین و مثال چیزی که حفظ
 کند دو دور را است که سرعت و سنبه اول مقداری معین بود
 و در دوم مثل ^{آن} و در ^{سیوم} مثل و ثلث مقدار اولی و ^{و غیر}
 استمراریت و سبب این قسم صغیر است ^{سبب} اختلاف
 از برای آنکه اگر سبب قوی بودی احوال تفاوت و تفاوت

کردی و باقی نماندی بر حالت واحد و مختلف غیر منظم است
 که حفظ کننده درین کوه سبب قوت سبب اختلاف است این
 جنس داخل است در تحت مختلف و ازین جهت واجب است که
 اینها را با هم نماندند **جنس هم** با خود است از وزن که باشد
 از مقدار احد الشئین بیکدیگر جهت شناختن نسبت که نسبت
 بدانکه هر فردی را از افراد آن در حالت صحت متبصر است
 اندازنی معین است پس اگر آن وزن حاصل باشد صحت
 الوزن کونیند و سبب حرمی سبب منفی بر مجرانی طبعی است
 و اگر حاصل نباشد رومی الوزن کونیند و رومی الوزن ^{میباشد}
 بقسم مجاوز الوزن و مبین الوزن و خارج عن الوزن
 مجاوز الوزن است که مشابه باشد وزن است که طبعی است
 صبی که او را وزن ^{چون} مبین و مبین الوزن آنکه مشابه بود و سبب
 که طبعی آن نباشد چون صبی که او را وزن ^{چون} شیمیه باشد و خارج عن

الوزن انکه مشابیه نباشد وزن سپه را چون بسی که او را وزن
سینی نباشد و این قسم در غایت رحمت است از برای انکه

و حالات سخت کننده است بر نفس عظیم در حجاب و ضد نوع است از

حرکات نفس که مخصوص اند با سمانی که رقم مثبت بسیار عظیم

تغیر فشاری موی دو وسیع علی ذمبت الفار مطرقی ^{القصر} _{م مندر تهور}

الواقع فی الاوسط عظیم بعضی را که نیکه که زاید باشد در اخطار نیکه

و بیش کثرت حرارت است و در طبیعت مطاوعت ^{المتا} _{یابعه}

و تغیر بعضی را که ناقص باشد و بیش قلت حرارت و در طبیعت

و نقصان مطاوعت الت است و مشابیه نفسی را که سریع ^{مستور}

و صلب مختلف الاجزاء در سبوق و محوز و تقدم و تاخر ^{جدا جدا} _{بلند بلج}

و این بود و معنی هر یک از سرعت و توان و صلابت دانسته

اما معنی اختلاف در سهوتی و ثور است که بعضی از اجزای

سری و قطع شود و بعضی متعوض و اختلاف در تقدم و تاخر

انکه حرکت کند خبری از عرق قبیل از وقت یا بعد از وقت
یا بعد از وقت و در صلابت و لین انکه بعضی از اجزای

عرق صلب و بعضی لین کرده سبب اختلاف در غرض است

اول اختلاف مصوب و جرم عرق از اختلاف طاجون دم
و سفرا و بلغم و سودا در غفونت و فحی اجبت و نفخ و جفونت
موجب لین و کمال انطاست و عدم غفونت موجب

استیفاء و نفخ نیز موجب لین امور است و فحی اجبت موجب استیفاء آنها

دوم درم اعصاب صلبانه است که موجب صلابت لین از اجزای

عرق و لین بعضی است و اختلاف در صلابت لین موجب

اختلاف در شوق و غور است و این همی است که الصواب

الجبب بود از برائی انکه محیط است بر لین و در خشکی لین

خارج و دیگر بی از داخل و آشنسته و متسه از لیب بعضی

باطنی لین این اعصاب مجذب میشود چرکه که مختلف

موضع درم بسبب یا وقتی در دم در حجم غفوف و خفزی که مفضل است
 بان اعصاب مریح مجذب نمیشود پس متقدم نمیکرد و بعضی از اجزاء
 مشریان در آن بعضی پس خفزی که متقدم میگردد و صلابت در خفزی
 متقدم و نمیکرد و این میشود و موجی که میگویند که سیر و متواتر و این
 مخالف الاجزاء در ششوی و متور و تقدم و تاخر باشد و سبب شدت
 ضعف توت است تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بسط
 با عرق نایض را و فوخته و احدها بلکه بسط دهد شئی را بعد شئی
 و گاه باشد که سبب این عرق بود و در وی نبضی را گویند که
 موجی باشد الا آنکه ضعیف بود بخلاف موجی و سبب ضعف زاید
 بر موجی است و عملی نبضی را گویند که مشابه باشد موجی را لیکن بصورت
 بود از روشی تواتر و ضعف و سبب زایدی ضعف بود در خفزی
 که در وی است **و در این افکار** بعضی را گویند که اخذ کنند تدرجات
 از مقدار بی نسبی اعظم یا اصغر از و پس رجوعت کند بسوی مقدار

اول نگاه بانند که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول این قسم
 رومی است وقتی که آخذ کند از زیاده بسوی نقصان از برای
 دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتی که آخذ کند از نقصان
 بسوی زیادتی رومی نیست بلکه جدید است از برای آنکه دلالت
 میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که آخذ است از نقصان
 زیادتی مشابهت با فارس است اگر کردانید که است شود
 طرف دقیق برین صورت و قسم ثانی که آخذ است از
 بسوی نقصان هم مشابهت با فارس است اگر کردانید که
 طرف غلط برین هیات مثال تدویر در اختلاف است
 ماتحت اصم اولی مثلا بر صدی باشد از اعظم ماتحت ثانی
 و ماتحت ثالثه الفص از ماتحت ثانیه و ماتحت رابعه الفص
 تحت ثانیه یا باشد بر بر عکس این چنانکه مثلا ماتحت اصم
 بر جای ثانی باشد از صغیر ماتحت ثانیه اعظم از و ماتحت ثالثه



بر صدی

اعظم

اعظم از ماتحت ثانیه و ماتحت رابع اعظم از ماتحت ثالثه
 ششاس کن برین وقتی که اختلاف سرعت یا غیر آن بود
 اگر چه میکند بحالت اولی ذنب را جمع گویند وقتی را که
 جمع نمیکند پس اگر منتهی شود همیشه که احساس کرده شود
 حرکت از ذنب منتهی گویند و لاد ذنب ثابت **و مطرفی**
 بعضی را گویند که قرع کند را **مطرفی** کند اندکی بجانب مرکز و قبل از
 وصول بجانب مرکز می رود کند تمام کند حرکت منبسط
 را شبیه کرده شده بغرب مطرفه که باز میگرد و از مفرد است
 منبسط و تقاضی اقل ارتفاع او درجه ضا^بت است پس میگوید
 مره ثانیه جانبیوس گفته که یافتیم **مطرفی** خود را مرتین ^{بعضی} و **طبا**
 خلاف کرده اند که **مطرفی** منقبه و احد است و بیفستان ^{خستار}
 مره ششج اول را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه
 بر شرط کنیم در منبسط و انقباض **تکاملین** **مطرفی** منقبه ^{اصره}

اصابع

تایین

باشد و الا نه بختین و سبب قوت قیوم و حاجت
 و آلت صلیبیت پس وقت غمیکند در حصول کمال نسبت بلکه متصل
 قبل از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت غمیکند
 را با تمام فعل اول پس ملحق میشود و بگوید گاهی سبب
 قوت میباشد از برای آنکه چون قوت جو حاجت باشد از بعضی
 و عارض عارض میشود و او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت
 و گاهی از جهت سائلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال نسبت
 بجهت عارض شود در قریب مفرط پس یک زوال او تمام کند
 و **ذوالقدرت** بعضی را گویند که واقعه شود در سکون وقتی
 متوقع باشد که گویا چون ما بین مسافت مثلا یاد مرکز بعد از
 داخلی از جهت مایعیمی از نسبت نانی پس متصل شود سکونی
 اول یاد محیط بعد از سکون خارجی بمنزل ذلک و سپس
 قوتی است جهت یا عارض متعریف منصرف شعور
 ادم

رکت

طبیعت

طبعیه و فتنه چون غم مضطرب **الواقع فی الوسط** نبض را گویند که وقت
 شود در حرکت و قستی که متوقع بود و سکون حکما بین حرکت منفرق
 میان الواقع فی الوسط و مطرفه است که قرعه نماند در الواقع فی
 الوسط بعد از تمام تنبسط اول و قبل از تمام انقباض او است و
 در مطرفه جزئی است از انبساط که قرعه اولی اول او است و
 الواقع فی الوسط شدت حاجت است بسو و ترویج که محسوس است
 بصفت را با آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل
 در سرعت و بطور و عتوت و ضعف و قوت و تفاوت و غیره
 در وقت بدلائل نبض بر حال بدن و الله اعلم
 در درقه خامه ام دلایل نبض نظری گن
 ناصل فرمائی تا شود نبض سال تا بخش نبض که نو بود
 فرامی تمت تمام شد کار من نظام شد

دلایل النبض

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل في علم الوجود

بعد از ستایش حکیم مطلق جل ذکره و بپندار درود و درود رسالت
حق صلی الله علیه و سلم و صحابه محضی مانند که چون رساله اول
النفیض با ختم ام انجامید بخاطر بعضی از مخالفان و غیره چنانکه
اداره بول نیز کما چند نوشته شود و در حری چند نگاشته کرده و در
مخبر که بدلیل بول موسوم است در خبر عبارت و تفسیر که است
و التوفیق من الملك الاحد به **انکه** اول اختلاط آب طعام
تا تفریق آن کند و کسب و کسب و انداز پس جاری شود و کسب
از ما ساریقانی که در جنبه متعمر کبد است و از عروق شریکه در
اوست بسوی کبد پس جاری شود و بناگردد از کبد بسوی کتف
و ازین در بسوی مشانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود و باد
پس جمع کند قهقری بسوی مشانه و ازین جهت منصفه شود و بول
حضاب کرده و شود و بجا و کم کرده بول که عروق بسیار کند و بسیار

نمود بول که عرق کم کند و بعد از احتیاج با مجموع آب در منانه منتقل
 شود از و بسوی اصل یا فرج و از اصل یا فرج بسوی منانه **معلوم**
مستند از چیزی که گفته است دو امر اول آنکه در بول دو چیز است
 مائیت که منفصله از کثرت است از کثرت مائیت است و نقل که
 مصاحب است در عروق با اقل مائیت و فضل و فهم نالت است
 و این نقل جوهریت مسی بر سوب **امروم** آنکه دلالت ببول
 هوام کبد و منانه او صحت از دلالتش بر آلات غذا از جهت **الفصائل**
 اکثر از کبد و کثرت مائیت و منانه و احتیاج ببول یعنی چیزها که بول
 متوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن مائیت است **حاصل اول**
بول است و اصول این جنس پنجست **اصل اول** از بول
لون **اصفر** و محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول مائیت که کثرتش
 چون آب بین اندک است و مائیت بر بیاض و دلالت کند بر
 از برای آنکه لون مائیت یا از جهت کثرت مائیت است یا از جهت

قلت صفرا هر یک از این هر دو دلیل بر درست و این حکم

اکثری است از برای آنکه امکان دارد که لون بتنبی از جنس است

صفرا چنانی دیگر باشد **طبقه دوم** اترجی است که صفت او

صفت صفت قشور اترج و حادث میست و از مخالفت صفرا

بر جزئی که در تنی است و دلیل اعتدالت **طبقه سوم** است

که حضرتش مایل است بجزت و دلالت کننده است بر حرارت

طبقه چهارم نارنجی است که صفت او شبیه است بلون نارنجی

کننده بر حرارت زائده بر جزئی که در مشرق است **طبقه پنجم**

است که مسمی بر خرفه چه لونش مشابه سوز عفرانت بخار

که مشابه بنوع زعفران است و دلالت کننده است بر حرارت

بر جزئی که در نارنجی است **اصل دوم** از اصول لون اجز است

است بر **طبقه ششم** ^{اول} **صفت** است که آنرا اندک حرمت است

و نزدیک است به بیاض و می که موجب آنست لابد است از آنکه

سند **صفت** **دوم** در وی است که اورا حرمت زیاد است بر
 حرمت **دوم** که موجب است لایه است از آنکه غلیظ باشد **طبقه**
 ثانی و آنست که از حرمت است مایل بر تیره که **دوم** که موجب است
 از آنکه غلیظ باشد و سبب جمع این طبقات ثلثه غلبه دم و حرارت است
 است علی مرتبها و گاهی بول با وجود بردا حرمت باشد چنانکه در فاعل و **القنیه**
 بیض کبد و قوت غلبه است از دم و قوت ناری از طبقات صفت
 دست بر حرارت از طبقات حرمت از برای آنکه صفت از
 اختلاط صفت است و حرمت از جهت اختلاط دم و حرارت صفت است
 است از حرارت دم و ایضا غالب است بر صفت جزو ناری **دوم**
 جزو ناری و حرارت ناری است از **اصل** **سیرم** از **اصول**
احقرت و **مستعمل** است بر چهار طبقه **طبقه اول** **فتقی** که **تیره** **احقرت**
 مایل بر زردی و دلالت میکند بر بردم و از برای آنکه این لون حاصل
 میشود از اختلاط سواد و بیضت و غالب است که سواد از بردم

حاصل شود و قشرش بی در نزع کلیات آورده که لون قشیری
من و لالت میکند بر احتراق صفر از برای آنکه سواد کرم

بر و حاصل میشود با کبودت میباشد نه با صفت **طبیعه**
ست و آن لون است که حضرت و فوق حضرت فستقی است

انگشت بود که در آب حل کرده باشند و این لون نیز ولالت
بر و میخورد اما بر و درین اقوی است و فستقی و تندی معتدند

بفایده یا تشنه از برای آنکه در بدنهای اینان رطوبت

است **طبیعه سیوم** زنجاری است و **طبیعه چهارم** کرفی

هر دو لون ولالت میکند بر افراط حرارت محرقه و فوق

که زنجاری مایلست به بیاض از جهت شدت حرارت در

که این اصل چهارم از اصول لون است و آنرا اسباب

سبب اول احتراق است باین طریق که یافته شود در بدن صفر

چاوده پس احتراق کند چیزی را که ملاحظ مائیت بود

بهر

و سبب شود و محترق بجزارت است که چیزی که باقی ماند در
بعد از احتراق از رطوبت مانع از شدت متوجه سطح ظاهر شود
پس نفوذ نکند و در و پس در اسوداد و عارض کرد و از برای
آنکه گرفت سبب اسوداد است چنانچه در انکشت محسوس
و علامت سواد بی که حاصل شود سبب احتراق یکی از دو خیزت اول
است که با صفرقی باشد که بر عفرانی زنده دویم آنکه متقدم باشد
بول قومی را که یا **حمر سبب دویم جمود است** باین نوع که یافته شود
در بدن ماده یا کرده که بگردد کند خیز را که مخالفا ما مینت بود است
اصلا و جمود مستوست از برای آنکه آنچه متراکم شود در سطح ظاهر
و بکشش کند جسم را پس رغن شود اسوداد و از این
جهت حادث که در اسوداد خمره را که او را بر در رسد و علامت سواد بی
که حاصل شود سبب جمود یکی از دو است **امر اول** آنست که با
گودت باشد **امر دویم** آنکه متقدم باشد در بول صفر عدم التماس

مش

یا ذورایکه که دلالت کند بر برد چون گوشت **سید**
ماه سوداویه است که هر یک کند طبیعت از بر سبیل ^{تفتی}

و بجران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در جمیات سوداویه
علامت است که در روز بجران باشد و از عقبس خفت

شود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نفع **ماه**
جماد تناول شنی غنا نیست چون شراب سود که طبیعت

نکند و زود پس بر آن آید بحالت خفوف بول و سبب علم و تفر
طبیعت در و یا از جهته سقوط قوت کبد است و این در ^{دلت}

روایت یا از جهته بودن او است زانیه بر قدر کفایت در
خطری نیست **اصل** **نجم** از **اصول** **لونی** **تفتی** است و منقسم میشود بدو ^{قسم}

قسم اول لونی است که مفرق بصیرت چون بول لیس و غیر
است و نفوذ نمی کند در و بصیرت بی باز میلهاد ماورائی خود را از ^{اصول}

ویافت غنیش و در بول مگر با غلط و اطلاق بر و حقیقت است ^{دلت}
بزرگه

میکنند

میکنند یا بر غلبه بلغم و بره یا بر سردی و یا بر گرمی یا اعضائی اصلیه و علامت
 و در بیان ششم آنست که بول یا سبب من در سبب من باشد و سبب من در سبب من
 قویست که اذاتیه و سومات بدن کند و این ذایب من میشود
 از قاره و در علامت ذویان اعضائی اصلیه چون عصب و عظم
 آنست که بشود یا البیاض بود و این در آخر ذوق میباشد و علامت ذویان
 و ضمیر قویست **قسم دوم** لونیست که مشف است و آن
 نوعت **نوع اول در مشف** چیزیست که انرا مطلقاً لونیست
 چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمیی دارد و در انشی خود را اصلاً از انصار
نوع دوم در مشف چیزیست که انرا لونیست است چون ماه صافی این
 باز نمیدارد و در انشی خود را از انصار مگر اندکی و نوع اول را امیض
 نمیکند از برای انکه علیم اللون است از این جهت ممکن نیست
 او نوع ثانی را امیض میگویند و اطلاق امیض بر او مجاز است از برای
 او را غیر صاف فی ثقی لونیست و از این جهت ممکن است رویه

او بخلاف بهر اشکال و منعکس می شود شعاع از او منعکس نمی شود
 از هوا و در محال است که چون مثل این مشفعا عارض شود
 یا تفرق بسوی اجزا صغیر بسیار شود پس اجزا مذکور سطوحی
 که مرئی شود و هلاک برین اما گمانست چون چیزی عارض شود آب
 که مجرد بود و اما تفرق چون چیزی که حادث کرد آب و قستی که
 کند و مردم گمان برند که بیاض موجود است و آب مظهر است
 کثافت و تفرق و این غلطت این قسم از بیاض در بول است
 کند بر عدم تفرق طبیعت در آب جسته طبعان همف کند آب است
 بر و یا بر سه که منعکس نفوذ صانع را پس بیرون آید بول
حبس و بیم قوام بول است و بول کجاست قوام یا رفیق است یا غلیظ
 یا معتدل منها از اسهال بری آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی
 نیست تراید بر قوام ما نیست یا همت اگر نیست رفیق است
 همت میرسد بوسیلان یا می رسد اگر میرسد غلیظ و اگر غیر

مقتدل منها که بتحقق عدم نفع است یا کثرت شرب آب سائیده
و ششها سخن مینویسد و موضع شده را به نقل و تمدد و سبب غلظت عدم
نفع است یا نفع خلط مفرط الغلظت و علامت شش تقدم افراط غلظت

و سبب مقتدل منها و نفع خلط است **حسن سوم صفا و کدورت**

بول است و صافی انرا گویند که متشابه الاجزا باشد و نفع نیکند

از نفوذ و کدورت انرا که متشابه الاجزا نباشد و بعضی از اجزاء او

منع لبر کند از نفوذ و صفا از علامات نفع و سکون مواد است

و کدورت از امارات عام نفع و نوران اخلاط و کدورت انرا که

از جهته سقوط قوت و از جهته ورم باطن میباشد غلیظ مفار

کدورت با ستواء توام **حسن چهارم** **بول است** و بول

پیشتر است یا بدیم الم را که یا مقتدل اما متشابه لالت کنند

است بر یکی از دو امر **اول** افراط فونت اخلاط **دوم**

فوق و یا جرب و امالات بول و این اگر در مناسبت باشد از برای

انکه احتساب بول بیشتر و بود پس تا غیر قروح مشاهده
افساده ای که باشد و فرقی میان امرین مذکورین بوجه است
انکه کاین اند قروح آلت بول میباشد با وجع و غصه و تنگی
کاین از عفونت اخلاط دویم انکه کاین از قروح با قبح و قسری
میباشد بخلاف کاین از عفونت سیوم انکه کاین از
حسب قوت مریض و ضعف او پیش و کم میشود بخلاف
از قروح و اما عدم المرایکه و لالت کتبه است بر توبه اخلاط و مجاز
او و یا از جهته سقوط قوه میباشد این وقتی است که مخرج
طبیعت از دفع خلط مایعین البول پس اگر باشد این
بول شدید التشنج و لالت کند بر اعراض طبیعت از تقاضا
مرض پس جابری باشد از انتظار موت و اما معتدل و
کند بر نفع ماده جنس **مخیم زید بولست** و زید در بول حاصل
از طولیت لذبه که مخالط است ریح خارج مع البول و سوزان

برو این که خرق کند آن رطوبت را و پرون آید پس متغی شود
 بول را آید و عیب که امتداد رطوبت لزمه حول رنج غلیظ است
 و هر چند این رطوبت لزمه او فردی ریح مده و او را اکثر باشد
 راز به بیشتر بود و کثرت زبده و کبر و لطف الفجا و زوال اولاد

کند بر کثرت ماده غلیظ و لزمه و غلیظ ریح جنس نیم رسوب است

در سوب رفته استقر از اجزائی غلیظ در سفلی مایعات است
 و در اصطلاح هر چه هر غلظ زمانیت بول که حاصل باشد در آن

و تمیز باشد از آن و برابر بود این که در سفلی باشد یا در اوسط
 یا در فوق و اول را رسوب کوبند و دوم را مسعلق و سوم را
 غام و اطلاق میکنند رسوب بر غام و مسعلق از بواسی انکه چیزی

که از نرس است رسوب متغی میشود و در وسط باشد وقتی که
 منع کند مانعی از رسوب پس بجهت این صفت که بالقوه در وقت
 میشود و او را رسوب رسوب یا رسوب بر ریح و آنرا رسوب کوبند

و یا غیره ال برود و آنرا سوب و می خوانند و سوب محبت را اوصاف
 اول مابین از برای آنکه نفع بهما ضمه است و فعل با ضمه شبیه
 و اصحاب بعضی همضم کبدهی احمر بود لیکن مشانه و غیر آن از برای
 تغییر مینماید حرمت پس ظاهر نمیشود در سوب و هم ملا
 از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب
 کرده است نفع را سیم است و آنکه متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی
 نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزاء از برای آنکه تشبیه
 از برای مانده از اتصال البعضی بعضی باشد و مخالفت را هم چون
 فحاجت بود در سوب محمود سیم است نه فصل او سوب
 را سبت پس معلی پس تمام بد و وجه اول آنکه غالب
 اعضا اجزائی از ضمه است تا صلح و قوی بود و فصول سبب میل
 نفع بود که شبیه باشد با اعضا و غالب باشد بر وارضه پس سبب
 آن بود که مشتعل شود پس حریمی که از مشتعل شود و نیز میسر بود

این عبارت در کتاب
 طب و سبب
 در سوب
 در سوب

بفتح وجه اویم انکه اکثر سبب تعالی ریح بود و هر چند که ریح سببتر باشد
 تعالی سببتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر بجز قوت از دفع
 ماده و رسوب مذموم است که یافت نشود و او اوصاف مذکوره

و این نیز سه قسم است افضل او غم ام بس مستعلق بس است
 و این وقتی است که طغور از جهت حرارت مصعده باشد از برای
 جریب اول

انکه همچنانکه حرارت مصعده است تلطف نیز بدست اما وقت
 که طغور از مخالفت ریح قاهره اجزاء از ضمیمه که از شان او است

تسل باشد راسب افضل از مستعلق و مستعلق افضل از غم ام بود
 از برای آنکه درین هنگام ریح و مستعلق کمتر باشند و فضولی منافع

در رسوب روی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چه نسبت درین
 حسنی که باشد از رسوب غیر این هر دو **و کانی از اعضا** باشد

از اعضای اصلیه و آنرا خراطی گویند یا بنا باشد بس که از اعضا
 اصلیه بنا شده یا در و دهنیت باشد آنرا اسمی خوانند یا بنا

از جهت سبب ریح که بهر وقت از اعضا

پس اگر در دو جهت نباشد از لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو
 باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد از اقسامی خونی
 و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل اگر اجزائی کبار را
 بعضی یا جزا باشد از اصفیائی گویند و بعضی از غسانه و احرار
 کبد باشد و اگر نباشد اجزائی کبار را پس اگر باشد
 از اگر کسی خوانند و اگر نباشد خالی گویند و بعضی
 رطوبات بعضی مایل بجز است و دلالت کند بر احراق دم
 کد است و دلالت کند بر احراق بنوم و بعضی اصف است و دلالت
 کند بر غلبه صفر و بوقع اسود است و دلالت کند بر احراق سودا
 و تمامی اینها که مذکور شد در بول است که از اسود بول و اسود
 رسوب اسباب است اول عدم نفع دوم شده سیم قلت
 ماده در رسوب در ارجحاً کمتر باشد از جهت خلوص و انوار خلط
 واجب الاندفاع به بول و اگر باشد رسوب عدم الهضم بود و باشد

بعضی

از فصل

و فضل غذا مهزول را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت
وصول آنها خصوصاً وقتی که محتاض باشند از جهت کثرت تخلیل
ریاضت و فریج و فریجی که تا ک ریاضت باشد رسوب بسیار
و از انواع رسوب است رسوب مدی که سفید و روده بود و مخاطی که
در خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافت شود و در عرق النساء
و در جوف المفاصل و فرق آنها بعد از مکت هر دو در لون و هیئت
است که مدی منتهن بود و متقدم باشد او را درم و آسان بود
و در عرق و در فرق و در جوف مخاطی درین احکام **حسب مقدم**
بول یا اقلست از طبیعی یا اکثر از ویامتسوا
و بسیار گشت بول بسیار است و از آنجا است بسیار
بسیار یا مخزون و معشروب و حکم خوردن مخزون معشروب دارد
خوردن میوههای تر و از آنجا است در میان اعضا و مخزون و آب
بسیار بول میخورد که در طبیعت محرقه و از آنجا است استفسار ماه

مختص
بدر

مختص در بدن حیوان که در بحر ان ادراری و فرقی میان بحر است

و ذوبانی آن که چهار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن رحمت

یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قوی بود

زار ای که عاده باشد و در روز بحر ان نباشد و اسلم بول روی

چون اسود و غلیظ چری بود که اغرز باشد یعنی مستغرق کرده

و فتنه کشید تا قطعاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر

طبیعت و تانی بر ضعف طبیعت اسباب قوت بود

و از آنجمله است فرط تحلیل رطوبات از جهت شدت

بدن و اتساع مسام او بحرکت مفرط و از آنجمله فساد رطوبات

بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول است

آنکه اول زوال رطوبت است بعد از وجود افرونی است

استند از آنجمله است سده که در مجاری بول منفضیه است

بسیار پس بیرون نیاید مگر رفیق خلیل و باقی ماند غلیظ کثیر

از آنجمله

س

در آنچه اسما بی چه اسما بی موجب انوار ناسبت
سود و سعادت و افرات قلقت بول یا قانت تحلل مندرست
بستغفا و دلایل بر از در صفت و سواد و مباحض و غیره است

در لایل بول فتا مال **خاتم** احکام بول را زود فکر بوسیله
بر تو جمع کرده و جمیع برادران تا پنج سال تا که شود روشنت بگیر
قاروره و چهار صد و سیست قره ابران **تمت تمام شد**

در بوسه بسم الله الرحمن الرحیم و تمیم بالخیر

الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و هو یوحی العظام
و هی یسمی و الصلوة والسلام علی حبیبیه و نبیه محمد الذی یغنی
الانام من امراض الهمه البالت و استقام الضلاله و علی الیه و اصحابه
هم الیهدون الی طریق الحق و سبیل الهدی الخیر **اما بعد** عرض میکند
راقم این ایجاز که این موجز است در همان احوال برابر که گفته
تسهیل عوام و طالبین مراسم بجز عبارت و قید کتابت **مطلوبه**

شده چون احد حسن توفیق **بر اکبر** از ما خود نیت از تبر است
 که آن عبارت از پرده زلفی است **بهر** است جهت تفاسی حاجت و رفیع
 را با این مناسبت بر از نامیده اند و استند لال بر و از وجوه ^{کثیره}
 مختلفه است یکی از وجوه کمیت و مقدار است و دیگر قوام
 و دیگر لحن و دیگر ^{نوع} کیفیت او در استغناء و ضمور و دیگر وقت
 و دیگر اصوات خارجه عند الطرح و دیگر آنچه و دیگر برب
 و غیره بدیت و دیگر طوبت و میبوست و صلابت و
 اما کمیت یاد در جانب کثرت است یاد در جانب قلت زیر که در
 بر از اگر کثرت ^{منته} از مطوم باشد دلالت بر کثرت اخلاط ^{میکنند}
 یاد دلالت میکنند بر ذوبان اخفا و اگر اقل از مطوم است دلالت
 بر قلت اخلاط میکنند یا دلالت میکنند بر احتباس ^{مع}
 و قولون و غیر ذلک و این ^{متن} متدبر بقول ^{است} یا ضعف
 و اما استند لال از قوام اگر چنانچه سیال و رقیق است دلالت

۲۷

و میکند یا سو^{حکم} یا ه^{مضم} یا ه^{اول} و مراد بجد اول امعاد و عروت که
 محل مرور اغذیه و انتریه است و گاهی سبب باساقن یا دوا^{سط}
 تناول مرطبات است از فواکه و غیرها و بر از کزج گاهی قلت
 بعضا را صلی میکند و این نشانه عدل زیادتی نترس را کجاست
 گاهی سبب در بر از بوسطه تناول اغذیه لرخمه است و از جمله
 استبدال بلون بر زردت و رنگ طبعی او نارنجی خفیف است
 است و او ناریت بر و است بر غلبه صفرا و مراد بنار^{ست}
 است که بزرگ او باشد چه آتش سبب ظاهر صفت^{بهمثل}
 بر و غالب است و چون در بدن صحت باشد و معده ضعیف^{مانند}
 و در جمیع افعال خود سالم باشد فصد منفصل از کلیه سبب
 وجه است و نقصان او در بلون نارنجی دال بر نقصان^{تضم}
 است و بیاض بر از دلالت میکند بر^{تند} در مجرای^{مراه}
 یا دال بر انفعال و بیدار یا قرصه است اگر بران^{فحی} در ای^{که}

رؤیت

منه سخن

قبیح و مدت غالب باشد و بیاض گاهی بسبب دفع طبیعت
 هر خطا بیض را نیز می باشد و از این استند عین و تارک کف
 منتفع میشوند و آنچه در لون بول معتبرست در لون برآز
 معتبرست زیرا که در استدلال همچنانکه از بول و قوام او
 او و غیره که بر احوال بدن جاریست همچنین استدلال از برآز
 استدلال بول بر احوال بدن و مزاج جاریست و اما انتفاع
 برآز مثل قیچی بقرا فردالالت بر کثرت ریج میکند و اما استدلال
 بوقت او اگر خروج بول معتبرست و از عادت خود در وقت
 بر کثرت مراه که صفراست میکند یا صوف ماسکه و اگر خروج
 باشد دلالت بر ماخوذ بود و معا میکند و اما دلالت از جهت
 عند اطرز و صوت قوی و اللت بر ریج قوی میکند و
 قوی تر باشد عقیدار آن دلالت بر ریج و یا قوت و افعیاب
 مجموع میکند و اما استدلال از رایجه برین وجهست که اگر ریج

۲۸

آنچه که در برزخ است یا از زبان انحصاست یا از سنت
 عقولست و حرارت زیر که از رطوبت هر گاه که از آنجمله
 رو به پیش شود موجب تعفن رطوبات میشود و حرارت اگر
 نمن را که در برزخ است دلالت بر عکس این میکند و اما استدلال
 از کف با زیرین وجه است که اگر بر برزخ کف باشد دلالت
 بر غلبان و جو شدن میکند نسبت به حرارت یا بر کثرت ^{در} رطوبت
 یا دلالت میکند و اما استدلال از پیوست و صلابت برزخ نیز
 وجه است که اگر برزخ یا صلب است دلالت میکند بر تعفن بسیار
 بر بسیاری او را بول چه هر گاه که از رطوبت بطریق دیگر
 شده در افعال پیوست و صلابت غالب میشود یا پیوست
 بواسطه کثرت حرارت باشد چه حرارت کثیر و ^{تجذیف} ^{چیدن} ^و ^{حکم} ^و ^{حکم}
 رطوبات میکند پس در برزخ پیوست و صلابت نباشد و اما
 است بر تناول اغذیه یا بویاده آل بر طول است او

در اسعاده این یا بواسطه ضعف قوت واقعه است یا بواسطه
عدم الصیاب مراره لذاعه است چون مثبته بر باز که صفراست
بعد از انجذاب کیموس بجانب جگر مفعول باشد هرگز نیز
بقضای حاجت نباشد و علامت آن نیست که اگر صفرا
شود در واشر رطوبات کمتر باشد و اگر سبب سده مجرا
مراره باشد بر باز که از صفراست بواسطه سده الصیاب
لاجرم لون بر آن سفیدست و بیاید دانست که بر باز
که متناهی الاجزاء باشد و سخن و حجم او مثل سبب است و
الخرق است چون یا لیس و صلب نیست و لذع ندارد و زیر
الصیاب صفرا بیرون از مقدار طبیعی نیست و لون او
لصفرة است در آنچه گریه شده تبار و و عدیم الراه نیز
که این نمیدانند که باطن از طبیعی خارج است و فراقه که مفعول
و نفع بسیار نیست چه اگر باطن صفت باشد و لالت

وصف

۲۹

اضوف ما ضمه میکنند از بد تشبیه نندار و زیرا که زبد نیز متعجب
از کفر حاجت و عدم تمامی فعل معده میشود و مقدار برابر یکدیگر
م تفاوت هت ماکول است م

م م م م م

م م م م

م م م

م م

م

م

م

م

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد تحمید خالق اکبر : دلپذیر است نعت البدر

بعد از آن حال و احوالش : هفت تیر من لب نام دگر

بعد سلطان جلالیم پس از آن : دفع هر صد مرتبه شاه سپهر

بعد از آن ملک در فغان عظیم : نفس چند یزده سب سطر

مستمل بر بیان قاروره : یک رو فیت تابا ساز

هفت قسم آمده اول اول : بشنوا از هوش ای غرور

زنگ لال و توام تیره و صاف : رایگیر است وز بدر سوب

زنگ اینچ قسمش مدان : ای مہارت طلب درین دفتر

اصفر و احمر اصف و اسود : پس سفید ای ترا خدا یا

تبتی و اترج اشقر و نارسی : اثر ناصحت از اصفند

هفت تبتی با کاه شبیه : بشیر و دست و لیل روشن تر

اترجمی دان ز اعتدال منہ : قدم از حد اعتدال بر

بعد از آن

عبدالزبان جمله زرد بالترتیب • وال کرمی ز یکدگر برتر
اصدق و در وی است این قسم • طبقات سه گانه و احمر
صفتی است که در آن مزید • وال بر خون و کرمی غسبر
فتقی بیلنجی و زنجاری • پس کراچی است اینده
فتقی بر سبیل ترود است • بد و معنی ترانتان اور
یا لفسر اقلیل سودا • یا که صفرا سوخت از جوهر
بیلنجی و آن غلبه سودا • هم میرد محمدی با فر
اگر این بول آمد از صبیان • بر یکی مندر است از دو خطر
یا تشیح حدوت میخواهد • یا که فال همی برارد سر
بول از بخار کون و کراچی • کرده روشن دو مین بضر
فرط صفرائی سوخته و یک • کرمی ناریه بد و تمهیر
یا سیر بویی تند یا زرد • یا بخر هر دو اسود این نور
قسم اول همی به این دو • سوخت صفرا فزون ز حد قدر

قسم نمانینش اگر طاف کنی حکمت نیست ای حمیده سر
 کرده سیلان خلط سودا طبع هیرجران که کشته در آور
 ابریش انگوشیر مانند است یا مت یابای هستر
 کثرت بلغم و برودت نیز حکم اول همی نویسن نیز
 که ذوبان نسیم یا اعضا در کثرتی سبب اند محله صور
 مجرب آید چنانکه اخرون باشد این حال ترود نشور
 قسم ثانی بنزد قسم ذکی آمد این چار حکم را مصدر
 یا که سینه نفوذ صفرا شده مانده گرفته راه کند
 لیک مانده از نفوذ مانند از برای لطافت جوهر
 یا لقرت نگروه اند آب طبع گوشت عاجز و مفسد
 عدم نفیج یا بود حکمتش یا ورم درد مانده دارد سر
 روح و اخلاط هم قوی اند متوجه شدند جانب
 خیر از نفی داده نصیر رقیق سما و حراج و طبع بس
 خصوصاً

پاشده

یاشده سده در مجاری بول : خورنده آستیک زیاده مکر
 که در اول نبوده بول غلیظ : پس در هر غلیظ از دو خردا که
 فی تمیزی ز خلطهای غلیظ : آب انی ز نضح مائده اثر
 صافی است که نفوذ کند : هم که مانع بشعاع بصر
 دال نضح و سکون اخلاط : بول صافی است صحت صحت اگر
 لیک حکمتش بول بعضی از اجزا : اینچنین است فرود نشور
 ضد صافی مکر که دال بود : عدم نضح محقق را اکثر
 هم سقوط ز قوت و حکم : شد عزیزیت نیز کرده خبر
 بول چون بول ز این بین بگو : یا صاف است یا حدوت اندر
 بنی از گرمی غریبه فرود : هم عفونت پدید شد دیگر
 هر دو در تن خنک میباشند : بول بد بود دهانت او اثر
 بول فی بول صغیر تر بود : بد و معتبی بود تر از مهب
 عدم نضح یا که این سکه امور : گرمی که مجرب است اگر

کرمی و قوت عزیزی را **شد سقوط این سخن کلمه**
بول با اعتدال تو چو بولد **هست بر اضح وال سنگوتر**
کره منی زید میوال افزون **حشم کنیا و پی پراه**
کره موا و غلیظ و لرحب **بار باج هست اکثر و او فر**
غلظت و اتصال اجزا کر **پاره بول را به پیش نظر**
کره ممت از دان **یا تمه یا میانه یا به زبر**
راسبست و معلق است **سه مکان هر نام او شهر**
بر سوبنگ است این ترتیب **از روی موضع و محل و مقصد**
افصلش راسب و معلق بس **بس غام است ای میانه**
هست بهر سوبنگ و صفا **یا دیگرش که بهتر است از زر**
استواء ملاستت و مباح **مجموع جزهاش یکدیگر**
اشقر و اسود امر و تیره **بس سخانی با این صفت**
از روی عرض کم غلیظ قوام **بس قشوری بویکس این**

بس خراطی خراط نامند - بر دانه شده و اللت که
 یعنی از عضو نامی اصلیه - آمد اجزا و میول ای بهتر
 از بس آن صفا می که بعضی - آمد از خراط اقرون تر
 تو تبر تب اینهمه ام - کور دانه و لیل آر بر
 از روی موضع اندرین ام - قلعه و کثرت از دانه و شکر
 وان بکس رسوبت بگو - وسط از فوق بدنه از دست
 که میول مریض نیست رسوب - عدم نفع را قوب میسر
 یا کور شده است یا نه است - رسوب ماده مکر کمتر
 استباه رسوبت می خام - چون بیفتند ترا بیکدیگر
 فرق هر دو نکر بجز امور - ای که هست بقول نقد بشر
 کنده بوسی و تقدم آماس - هم سهولت در اجتماع اگر
 هست کوریش که خام نشد - همچو که را ازین است مظهر
 جنبش مضمون رسوب وان مقدار - از طبیعی اقل یا اکثر

پاک باشد مساوی معتاد و حد مفقود نیست ازین سده در
 خون و چون آن صغیر یا مفرغ - زاید از حد اعتدال اگر
 باشد از موجبات کثرت بول - یا دوارای عصب و انشور
 نیز اکل قوای محطوب بول از حد حصر برادر
 نیز بجز آن که هست در امیج - کثرت بول را سبب
 لبک بیمار را سردی است - که زبجرات کثرتش
 ضعف عارض شود نیز ویانی - این سخن را یکی از من
 قلت بول راست چهار سبب - از من این هر چهار گن
 فرط تخمیل و التماس - بول کم آرد ای خسته
 نیز فرط حرارت از ابدان - مینماید رطوبت
 شدافتة جوهر مجاری بول - بول آید رقیق و هم گستر
 قلت بول شد که از اسهال - معده و روده را راست
 که در با قلت تخلل بول - کمتر آید در آن بجز استرس

بول در این نشانه کثرت بول
 قویتهای محرقه سبب

هست او مویجات استسقا بهر سپهر میتنو و مندر
چون دلائل بر باز و بول پی است کن قیاس این یکی زبان دیگر

تمت تمام شد

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالله

زبانزاجو در اول اینکلام زجه و تحت رساندی کام
بر آن ایخرو مندر و نین ضمیر که گوید جنبین یوسفی حقیر
که این نسخه بهر تو کردم رقم زده بر ماکول و مشروب هم
در آنم که این نسخه تمهید شد با ماکول و مشروب موسوم شد
چو از جبهه این ماه برقع کنند مرا سال و تاریخ او خوش بود
فرد و آمد این خوان خوشدست و بعد نقش بخت آری است
صد ایام بپرو و می مفسران کزین خوان بهر نفسی است

زده بر ماکول

ز حکایت که هیچ داری خبر تخم خویش تن خود خورد بر مغز

نهی کن غذا آفت را اختیار که وقتی که در معده گیرد قرار
 نشود هضم و زان تن توانا نشود نه چند آنکه زان تخمه بید شود
 جواز تخمه کارت بخت کشید و زان رغبت کا ذوب آب بید
 نیاید ت خورد هیچ از زمان که ضعف مضاعف نشود بکمان
 و که رغبت صادق آمد بید خدا خواستن لائق آید بید
 جو بید استود رغبت صادق نباشد صبوری و ران لا یقت
 رطوبت صفا شود مشغول بعد جواز جوی مشغول
 و زان جمله زرد آب حاصل شود تو انانیت زرد باطل شود
 الا یک خواهی غذا آفت که از وی بود نفع استود ضرر
 و می بایدت کرد ترک غذا که باقی بود چیزی از اشتها
 مکن میل اگر حافظ صحیح خدارا بوقتی که بی رغبتی
 غذائی که چربست از آن کنیز و کزین رسد معده است ضرر
 مخور چون هوا گرم شد آن غذا که با عقل باشد حرارت

که باطن

که باطن شود گرم چون بهر : بشیانی آید از آن آخرت
که در تن حرارت جویم گشت : همیایدت زار و سهارت
بوارا برودت جو عارض شود : محور آنچه با افضل بار و بود
که در درونت خنک کن : برودت بدید آید از حد
حرارت شود در تو نقصان : به نقصان هضم آبی آخرت
بروزی جو چو کردی ای کماکار : که یکبار خجری خجری یاد
مکن ترک خجری که خوشه ترا : و که نه در افستی برنج و غما
جو خردی غذای غلیظی بر : غذای لطیف ازنی آن محور
غذا را به تعبیل خور آن چنان : که در یک زمان فایز آبی از آن
غذا ناکند مستند ز معده ترا : و که باره منمائی سبیل غذا
ز کثیر الوان حذر کن حذر : که از وی بسی رنج آید سیر
غذای که نازک بود ز نهار : ز بعد ریاضت مکن خستیار
مکن جز غذای لذیذ خستیار : مسیر گرت میشو ز نهار

تناول کن لبک بسیار از و : که بسیار کشنده بسیار از و
 طعامی که از طعم خالی بود : ترا ای که مقدار عالی بود
 نباید تناول نمودن مدام : که ساقط کند نعمت را تمام
 طریق حکیمانہ مسلوک دار : ز ترشی فراوان مکن اختیار
 که سپری نرود بی پدید آید : و مادم ضعیفی بیفزیاید
 ز چیزی که شوریست افزون ز حد : محو کند چشم جان
 که ناکه شود زار و لانه منت : شود تیره هم دیده شد
 ز قانون حکمت عنان برآید : محو ز آنچه شیرین بود بجا
 که گردد حرارت بسی صلت : بجان آید از ناتوانی است
 چو خورد بی زجر که مطعم بود : بشور از پیش میل یا نمود
 و از شور چیزی خوری بچشم : تناول کنی چون زین مطعم
 و که خورد که در ترشی ترا : بشیرین است انظر رفت تا
 و که خورد ز آنچه شیرین بود : ترش و از بی جور که رسم است

مخور سرکه را با برنج می فقیر که ناکه بقولنج کردی اسپر
 بصیحت نماید تر باج قرب . تناول بخم مرغ از ترب
 بر آنکس که غفل تو نور و صیانت . بهم ترب جفوات خوردن
 مخور شیر و انجیر یا یکدیگر که خواهد رسیدن از اننت
 مکن جمع در اکل قهچ پیو سیر . مخور سینه مرغ هم با پیو سیر
 ز صیحت نمانم چسان خوری . که انکور و کله بهم در خوری
 اندوه را بهم خوردت . مرضها بدید آورد در وقت
 نبات جز از شیوه جاهلی . بجفوات اگر کس با
 کند و حکمت شناس خنراز . ز اکل کبوتر بجه با پیو سیر
 بیازار خورد و مرد یا بود نه . از انناز یا نشس رسد بود
 منم خبر بره سلامت قدم . تناول مکن شیر با هم
 که آخر تو که کند زان خرام . تو دانی و کز گفتت والسلام

شیر منسوب

اگر صحبت با بدی است بسیار ز نذر بر بد خویش را که شمار
 مخور آب در سه جو خوردی طعام که کرد و از آن معده کاظم
 جو خوردی زمانی گذشت ^{غذا} همی نسیادت مایل آب گشت
 مخور آب و امثال آن ناسته که کردی بر سجده و مناسبتا
 مرد تا تو ان خبر بر راه صفا مکن در میان غذا میل
 که در هضم نقصان بدیده نه مهیبت زان بد بدیده
 کورت معده کورت شد ترا میان غذا آب خوردن او
 بیشتر نصحت جو داد تو داد کنایه بری سبک جو زاده
 مخور آب یکدم صیورتی نما بدانش تر اگر محیطست
 کزین شیوه حالا بدز آیت مرضهای سحر عدت زاید
 بجام اگر در کنسی آب سرد کت اند تر اجابت
 ز جام هر که بیرون آمدی اگر نه آهمل جنون آمدی
 مخور یک زمان آب از سبب کم فردان مکن برین خود

کرت هست کوش نصیحت بشنو : بآب ز به میوه مایل منو
که در تن رطوبات حاصل شود : ز سهاریت کار مشکلم بود
پیش آیدت از عرض شکلات : خوری آب اگر از میوه است
کس تا توانی قرون از حنا : هر آنکه که در شکست میل آب
تننت را کس از بدقی نرزم : اگر خو کمی خوردن آب کم
وگر کرم با بیتی از آب سرد : بیانش می آبی که قرار در
مرا و ترا واجبست اجتناب : ز کوه در آب که در سینه
زاشنجا آب ز آبی که هست : بطرف سینتان فرو شود
بانی که شورست یا تیره بهم : نباشد شدن مایل ای مستم
اگر عاقلی دار خود را نگاه : هم از آب حسیه هم از آب چاه
که هر دو خالی ز خلطت نمیند : تننت را بجز این علت نمیند
دل را ز اولت اگر هست بود : مکن جمع با آب چاه
که از نفع با بیتی و در درون : قد چون الف کرد و چه چون

رسا نم بسبع ترفیت سخن : روا از آب کار نیز برهن
 که دورست بنک لطافت ازو : ز راحت رسد منی آفت ازو
 جو خاطرک رسد بوی آیت تخت : بیاید تلخ آب انهار صحت
 که بر آب انهار شد مسترد : لطافت ز تا شیر خورد باید
 و ز آب انهار آن آب را : طلب فاری اصحاب و ارباب را
 که موجود باشد در وجود خرد : نگو تر بود نبرد اهل تمیز
 یکی انگه بر سنگ جاری بود : دوم از میندی به بسته بود
 سیم انگه وز نش سبکتر : چهارم رو دند مانند ماد
 فراوان بود بچشم بر آن : که یابد ز تا نبر مفسدان
 ششم انگه شیرین و من آید ترا : جو لعل تباں و لکت آید ترا
 بود هفتمین انگه آید ز دور : بد اینان که از حسنه نوز
 نبات خزان هشتم اجمی شمار : که باشد بسوی شمال کشد
 از نیکونه آتی که افتد بدست : ترا حاجت و حدت بصورت

جو بی واخل حبش و ب بود و ذکرش یکی شمه واجب بود
مشو مایل می جو آمد حرام بشع محمد علیه السلام
بدان نکه می و زنتی بد است حکایت بود هم بدای حق است
چرا از آنکه نوع از قلبش بود قلبش بسیار قفسی بود
ز اندازه چونی خوده شد پتر با عصبانی باطن رساند فر
و کر کثرت شرب شد بر دم گرفتار فانی بی رخ دوام
شعخ فر و کیر دست استوار توله کند رخشه با بیان
نه انم که چون آخر آرم بی بی بر اتمام این نامه شکر خدا
خدا ای که لطف کرم آن است خدا ای دل و جانم از توان
رحیمی که از انهای لطیف همیار کند رزق صغیر
لطف که نشو ان لصد روز کار ز الطاف او اندک و شمار
هر از کرم او تو فتی آن که کردم از میگو نه لطم عیان
بر او ز لطف خود حاجتم عطا کرد و سجد و مدد نمستم

بزم غمناهی او باد سا ما نمین : خدای ره اول و جانم

مناجات و طلب عشق و محبت

ای خدایا کی چوم ده دلان : باشم از زمره فسرده دلان

بگرم از فسرده کی خوانست : حال ازین قصه ام دگر گوئیست

ببغضم عشق باشم فسرده : مانده حیران نه زنده نه مرده

باشند از سبب فسرده کیم : به زان فسرده کسیت مرد کیم

شده جانم ز سبب ستمار : دلم از سبب ستمی بود ستمار

دلم از سبب تنباهی شده : دلمن بی مهر سبب سبب شده

بندر عشق خود فلکن بدلم : تخم مهری فتان آید کلم

مهر خود دار در دمانه مرا : سوز خود بخشن چون کج مرا

در درون آتش خودم افروز : چون چراغم با آتش خود سوز

کین حیران درون زده خودم : ده کل آتشین زده خودم

تا چو آتش سبب قرار از من : دو در عشق خود سبب قرار از من

ز آتش

ز آتش غم رسان مقصودم : بنواز و بسوز چون مردم
 وار در یوتنه افشود و نیاز : چون زر و آتش بسوز و گذار
 در حسرت حضور بارم ده : فی صفت نالهائی زارم ده
 سینه از آتش غم افروز : شمع سان سوز و گریه ام نوز
 تکه عسک سان بسوزم : شعله شوق ساز شمع و لم
 ساز در کومه غم منزل : یاد غیر خود هم میر از دل
 بنما خویش از برده چو گل : شورم از دل برار چون با میل
 بر حکم بجز لاله و اعظم نه : از تماشائی کل فرا غم ده
 و آن غم ساز لاله با غم : لاله باغ دل کن از و اعظم
 آتش افکن چو گل بخورم : کرده هسته نشان زد امن
 سوسنی عشق خودم ره بنمای : سبزم از سبزه یکا خوش
 تاب تویم چه از نو و کس : خاطر من به چه بند مکن
 جاوه چو کیش و در لاف و غدار : بسبزه جان بشکایت و قرار

از لب غسل زهن من شو آتش افروزه زهر من شو

تمت تمام شد
فوائد اخبار

بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخرز

بناخون که گفستی بسیار درود که در فن طاست این قطعها

نواید نموده نام هر حرف از آن در دریا سی حکمت در بی

بیا یکدم ای نخت فرخنده که فرخنده کی در تو بنویسد

بضم خبان کن از آن بیشتر که از ارجعی سویم آمدند

که تمام این نسخه و تقریب نواید رسام خلق خدا را

غرض از طب و خراجه است که بنوازی پس بسم رضا

حفظ صحبت کی از آن باشد دیگر می دفع علت مرضا

یا دیگر از من که میخواهی که گفستی در علاج زهر و عا

دفع هر علتی بقدر ممکن حفظ صحبت بمنزل مضرمان

خلط حاجت زبان یکی است که بود گرم تر زبان

بلغم است آن که در آب صفت : سرد و تر است و ترش و بوی بسیار
 هست آن دیگری که چون شکر : گرم و خشک است و نام آن مضر
 دیگری هست سرد و خشک : گفته اند اهل حکمتش سودا
 افضل خلطهاست خون که از ^{و زرد} سبتر میرسد تر است غذا
 و نمکی بلغم است از جن آن : هست مضر و بعد از آن سودا
 سردی رنگش علامت خون : زردی آن علامت مضر
 سفیدی علامت بلغم ^{و ابله} تیرگی چشم علامت سودا
 کرده است ای که سست ^{و اسهال} گوش کن گوش گفته اند حکما
 تو و انگبین و تخم کرفس : ساز بچون میل مضر ما
 سبز چون بول آید از ^{و اسهال} و زرد و زرد باشد از مضر
 در سفید است بلغم ^{و اسهال} و سیاه است ^{سودا} است
 که با انگیزه توره یا بد فتوری ^{و اسهال} به که از تخم کبوتر و زنجبیل و سبزی
 در قهقهه با مدحت ^{و اسهال} آن باید هر روز خوردن از آنکس از ^{سودا}

غسل کردن پنج کس از آب سرد ^{دولت} افکنند از رنج و علت ^{بسیار}
 گوشت هر پنج را بپزند ^{دولت} صاحب سه هلال از گام ^{بسیار}
 در می میل اگر کند ایشان ^{دولت} تزد و اناج بپزد و چه بپزد
 حیض را راندک از لول ^{دولت} نیک باشد زهر استقال ^{بسیار}
 جو او نیزند مفلان از اطلاق ^{دولت} تزد و مکر و مکر و مکر ^{بسیار}
 ز مملو لش خود هر روز اگر چهار ^{دولت} تزد و از ضعف ^{بسیار}
 کرب من خاتکی سوزی ^{دولت} پس بانی تو از برای ^{بسیار}
 بر جراحت فشانیش ^{دولت} آورد در هم آن جراحت ^{بسیار}
 آب آند شکند شکست ^{دولت} بکند قطع تی و دق ^{بسیار}
 میرد لغت دوم ^{دولت} منع سیلان ^{بسیار}
 بر تالیل جو ^{دولت} بکند از ند با آب ^{بسیار}
 دو سه روزی گذرد ^{دولت} تزد و انا شود ^{بسیار}
 آب شسته را جمل ^{دولت} کبر و هر روز ^{بسیار}

رَبُّو كُنْد

که صفت بود مفید و برود **دله** قوی را و خارش اعضا
 است ریجان بدل نکند بود **دله** بزر و برکش مقوی اعضا
 دیده از روشی منفعته اش **دله** هر که بر داء قنیل کرده طلا
 خوردن مشیطه مفید بود **دله** هر روز و مفاصل و قویا
 سودمند آید از برانی لایق **دله** سازیش خون بسط طلا
 استخوان آدمی را چون بسوزد **دله** با کلاب انکه تنبیرش سازد و طلا
 در سر را نافه صریح را باشد **دله** ریش بر سازد شود و در دوا
 شراب مطبوخ خود را بخورد **دله** تر من نشو حدیث پربا
 در اسهال کربون را بود **دله** بر دهم علت ما خولیا را
 از خرسی بکند از کینج **دله** پاک سازد و مفضل اموارا
 بر دقتش و قولنج و دوار **دله** معده درد سرد استقا
 ساق و آب او هر یک بمده **دله** موافق باشد آرد استهارا
 سلم بنید و کند تهریش **دله** بر دوشین دوست طابا
 مهمان

کند چون دود فخنکست رازن ^{دله} بزر خود کند کم شهوش را
 و اگر هر نفس کند در زیر خود ^{سهمالو} بر د انگیز و زور قوتش را
 صدق سوخته سازی چون ^{سوزن} پاک سازد زهوش و ندانرا
 در چشم افکیش و نه کند ^{دله} ریش چشم و غلظت اجفانرا
 اگر بر موی مالی آب کسود ^{دله} کند مورا سیه در یکد و دم قوت را
 و اگر زرد دندان کنس در ^{پون کون} زمانی در دهانی خوش تن نافع
 کرد و ما خوش را خواهی سلامت ^{کوشار} نکند از من خوشتر باشد از خوش
 بسیار ^{دله} بر حجت زبانش از غذاها می که انگیزد ^{سنت} سبب ^{سنت} بسیار ^{سنت} بسیار ^{سنت} بسیار
 در ابله فرنگ و دوشش ^{دله} بد تو که آمدی ز احب اب
 ترو یک معالج محرب ^{دله} بهتر نبود ز حب سیماب
 یکدم هر که صبح خورد ^{دله} بهمن سوده را نشودت
 شهوش آجهان قوی کرد ^{دله} که ز جانش برده تمارد و شک
 چون سوزن آزاد را جوشی ^{دله} بنوشی روی خود را پاک سازد

آلش

دک

۱۱۱
و اگر بوش کتیه بر دم گذار و فصد را در نیباند از برائی و فغان حاجت بد اویش

خارون خرنکست از هر حال **ولسه** و ز برائی قرص ششست **مغست**

ز هر کزوم را کند بجهت دفع **ولسه** و ز برائی بر خورش آنم **مغست**

معد بانسی گرم را خرد یک قوه میده **ولسه** آب لیمو و سماق و تمهندی **مغست**

و آنچه از وی معد بانسی سرد میده **ولسه** زنجبیل و دار فلفل با نجابی **مغست**

یکصد و آله بر ورده **ولسه** هر که هر روز خورد وقت صبح

دفع سودا کند و در بدنش **ولسه** خلط فاسد شده آید **مغست**

ضعف لیم سودش **ولسه** قوه از وی بقوی ارواح

باقلی چون طلا کنی بر وی **ولسه** و سح از روشی در زمان سحر

در مکر کنی ز رحمتارت **ولسه** اثر زخم و غیر آن میرد

کف دریا بمووم روغن گل **ولسه** چون نمالی ز تن بر تن میرد

بروز از رخ تو در آن کلف **ولسه** رنگ صافی کند نمش میرد

بهر روز از فی که حاکمیت **ولسه** بنفشه در شیان چون سازد

زیرا پیشه نر می بیند

منقلم زیر اینی منکسیت انگیز کند مننی فسزاید

طبع تو از و شود علامم بولت رود اشتهایت آید

انچه صحیح الیدن را بر هر چیز کار نیست

که در صحبت مکن زندگار بریز بصحبت گرفت را کار باشد

که بر هر تو در منکام صحبت جو با بر هریری سها باشد

یا شاه سرقده و کلغ صحت جو با عتد ال باشد

احوال بدن منباشش را در مرتبه کمال باشد

امو طبیعت هفت آده به هفت کس بکه زانا بود

یکی است ارکان و کرامت در وی دیگر اخلاط و اعضا بود

قوی باشد ارواح انکه با که فعال هفتم زانها بود

رنجیلی که نبودش ریش بنود کنه هم جدید بود

باد های غلیظ را شکند فالج و لغوه را منفسد بود

هر که هر روزه اثر خود را در قوت و باه به مزید بود

ز من کابو دفع ز هر کار بود زهر که چند از هر مار بود

بیهوشی را از خون او سرفه را با کسی چه کار بود
 در دماغ قرار گیرد و از او در دهر حید متقرر بود
 در بعضی سبب من از زودت از نرسد **وله** چون کنی در چشم در چشم زان بود
 و ز زان پرورد و او را شرفی نماندیم مره صفا و غلط خام را در او بود
 از سردانی حجامت گری بر باقی **وله** رخ صبح و علت سر سلام را در آن بود
 بر این سر هم صدمه و در چشم کوشش سودمند آید ولیکن نورش بود
 که کند شیاف ضخه و سرمه زنی **وله** که ز او را در حیف خستد بود
 چون نند یکد و روز اندر پنج حیف او رفته رفته بسته شود
 هر که عارض شدت ز غش از این نفع **وله** چون کند خراج سودا صحتش بدست
 و کند تخلیطی بر خلاف حکمتش هر چه پیش آید زودت خبر است
 تریب نیکو باشد از بدسعال **وله** بول را نند چشم زودت شود
 آنکه نتوان بر دمانش بی لعل که بود چون بوم چون آهن شود
 کلوزاری که از دو نر کس او **وله** کار خلقی نیک نگاه شود

سوز در شام از عذوقان خون پس ازین گونه رو براه نشود
 در کند و سوسه وار بر ابرو سوسه ای بزی او سیاه نشود
 در غذای خون کس هر روز از آنجا کرده را قوت دهد انگیر ازینا
 آب و نوش را مقید آید بر کوفی طبع را هم سوم سازد و آنها کند
 میجو شتر زبک که از روغن میجو دفع زحیر و علت اسهال و غش کند
 قوت به دل و جگر و گرم معده صفا فروت سازد و دفع عطش کند
 در غلظت جوهر صباغ خورند که بود ضعف یا به نفع کند
 سده را باک سازد از بلغم ورم دست و پای دفع کند
 تخمقال از سنبله و بلغم یا از بلغم بلغم و سودا و صفرا از تن بیرون کند
 بکشد تفریق سرد و در مفاصل را مردارینها فکر کرد و حکمت سخن کند
 خوردن ماهی که باشد نوره سینه از نفق خلط ساده کند
 و رو بود تازه قشر بی دارد قوت باهرا زیاد کند
 هرکس علیج سوسه سفیدش بود کوفش پاکه یوسفینش رو بره کند

آسان

آب سماق و آبله دو سیمه و هفتا موسی سفید را بدو ساقفت سبب کنند
 ناخن دیو بر پروردیان ^{وله} چونکه در زیر خورشید دو کنند
 صخره را نافع آید و یا بد ^{وله} حصین ایشان کشته کنند
 دار جنبی نباشتا خود می ^{وله} سرفه کمتر دفع خواهد کرد
 حکیمه دور و گروه و نسبان ^{وله} با همه رافع زود خواهد کرد
 جماع منجکس ممنوع باشد ^{وله} نکرود کرد ایشان مهر و شمار
 یکی زانها زن سپهرت و دیگر ^{وله} ضعیف و حایض و بد نسک و چهار
 ستان زن اگر مازوی سوده ^{وله} هم کلس را غنچه سازد و کلس
 بریزد با شراب ارغوانی ^{وله} آنکه در قبل هر روز بسیار
 اعضا ریه چار باشد ^{وله} هر توکم شمار هر چار
 قلب کید و دماغ و ضعیف ^{وله} کفتم بنو حملاه یا و مید
 نیم شفا ^{وله} اگر زما بر فین
 در کشتی بخت بدست قوت
 کوشید

معده کرده را تومی دارد نکلد از در ضعف تن آثار
 در قویج راهد تسکین حیض بکشد اید و کند او را ر
 بشکنند با دود دفع کنند زهر مار را جو زهر کتر و دم مار
 که مریز زدک سبی بکف آری و نوشش بنبار
 کم شود ضعف معده ات به بر قوت شهوت از دل تو قرار
 موش را چون شکافی و بنهی ^{وله} موضعی را که مانده باشد خار
 خار در بیرون از آن موضع نرساند بصاحبش از از
 بهر خنای سیر که که آری نینیر ^{وله} دفع کرده در زخم دهد بیمار
 از زها خود کند هر که موی ^{وله} بکشد و شوکران تا بزهار
 چونکه نگرانش نماید بویرا ^{وله} باز هار او نباشند هیچ کار
 خطی از راه شفقت آید ^{وله} در ضماوات ذات حذر
 در رم شد می بر اوید خلیل ^{وله} نکلد از دعلیل را بیمار
 بنامش چای و امراض ترکیب ^{وله} شنوا من بگوئش بوشنوا

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع عدو باشد و گراگاه مقدار
 پیر از طفل کا اول بار آید بکبیر و خند که در سایه بگذار
 نشود چون خندک نیکین سالی نیز نبات شود و نفس بس نکند در
 کشته در دیده چون هنگام حاجت سفید بر ابرو از چشم شمار
 چون مزاجت سرد کرد و خضر اکرم ^{وله} سرد و غنبت کن فراخت
 سرد باشد بر خنده تر بنی طبع ^{وله} کرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین
 میل کردن باشد از بی دانسته نرد و انش در چه بر او چه بر
 مرغ با ترب و کبوتر با باز کله با انکور و با انجیر شیر
 سردم هر که کرم بالنگو ^{وله} جوشد و شترش کند شکر
 زناق آید ز بهر صرع و جنون دز برای جرب همه خندک و صر
 حال رنجور بلفم و سودا کرد و از وی زمان زمان خنجر
 ببرد ضعف تن در هرقوت ببل و منوده و در مان و حیکر

تخم

سنگ

شستن اعضا بگوگرد است ^{در} و اخسین هفت علت بر سر

خارش اعضا و سیاه و ^{در} رخنه و قوباد غالب هم حذر

جاک سو را بگوگرد است ^{در} خشک دارد ز بهر ریش زگر

گر برای علاج این توشی ^{در} بنو و داروی مجرب تر

جو قیر اطمینان از منک ^{در} نکو باشد از بهر شست و کمر

و ماغت کند تقویت ^{در} برده چون ز سردی بود در

ناشتا چون ترا شود ^{در} در می خورده چند سگ تر

برماند ز بعد تنقیه ^{در} از سیات و صداه و ضعیف

ببر در عینه را دفع ^{در} و در قوباح و در وقت و کمر

جگر خرد می صرع ^{در} و بی بنویز بهم از انشس بهتر

جگر کوششش ^{در} کرمی کمتر کند آن طفل و کمر

خفته زیاده ^{در} بنوی و چند روزی کمی این عمل

و اگر آن خفته ^{در} بند بی جنون اورا بنوی و اران

آسیدان اجمیل چون خورد ^{وله} باشد که گوشه و سوس
 زایل کند تشنج و صرع ^{وله} و در مفاصل و وجع کرده گداز
 سنبل الطیب معده را نیک است ^{وله} نیک باشد سپرز را و جگر
 بدماغ و بدل بود منگیو ^{وله} شود از وی زیاد و نور صبر
 بشکند با و طبع را نیند ^{وله} بر در دشت و در در کمر
 خاک تنهوی آوی ز او ^{وله} ایرتد جوهر جبراهت سر
 یا بهر کشتند در چشم ^{وله} کرد و سه روز را نکو تر
 از زراوند طویل را یکدم ^{وله} با غسل نوشی کند دفع کزاز
 حیض راند بچه سرون آورد ^{وله} حقیقت اندازد و گرم دراز
 هر که اگر می جگر باشد ^{وله} گو طلب آن بنو نتان افز
 پس با منیز با شرب ^{وله} و نگی میل میکند هر روز از
 خوردن شیرک و با خرما ^{وله} رنگ بنکیو کند کند انگیت
 ضربی آورد وی وقتی ^{وله} که ز ترش کند کسی بیترش

در سیوی بنو و کل حکمت ^{وله} چون سس کور خرمسوز و کس

پس حوز و یکدم از آن هر روز ^{وله} نافع آید ز بهر ضیق نفس

چون در دست بود ز کرمی ^{وله} از هر چه نه سرد محتر ز باشی

و آنکه ز بی طلا طلب کن ^{وله} خیل و کل سفید خشنی اشیا

بر دم چون نمی افکنده کاو ^{وله} که کند و فنه بینی دروش

نافع اندر چو ضما و نس سازی ^{وله} موضعی را که کند ز بتوروش

کل سنج چو ساید مرد و آنکه ^{وله} با نشت خود ساز و خمیرش

بزن هر که در ن می ترود ^{وله} ز طرف دوستی کرد سپیش

بیاض مضمیغ آنکه ناله ^{وله} ز خیل نیکو ان بر روی اشیا

جمال عارضش محفوظ ماند ^{وله} ز تاب آفتاب تاب اش

زن چو ماند در جیبی و قیل ^{وله} از سحر که تا بوقت خفتش

چون رسد نزدیک او مرد ^{وله} لذتی یابد که نتوان گفتش

هر که اندازدش بوی طعم ^{وله} حوزون مثل شوکران رهاش

بیکر

فلفل سوخته را بر روغن کاه
 جو خورد و باشد نش امید طحال
 سیرا چون پزی و میل کنی ^{وله}
 سرفه کشته را بود نافع
 و رخدی بخام در نهار بود
 کره های دراز را در اف
 و در رم هیل اگر کنی غنبت ^{وله}
 از برای بهنق بود نافع
 معده را تقویت کند باشد ^{وله}
 غنیاں وقتی ترا در اف
 ای که شیم به ننگنای همان
 که به شویس مانده ز صدام
 کر شفا با بدت جماع مکن ^{وله}
 که حضرت در صدام جماع
 روز و شب مکن در آن ز پداری
 خواب میکنی کمی ز بهر فرغ
 ترا نکه بخوابی مداوم نشود
 سبب سوء هضم و ضعف مانع
 زن دهد چون پرورش کرد با من ^{وله}
 ز طبعش بود و سبیل و سعده
 بس گذارد و ساعتی ز فرج خویش
 سازدش ننگ و معطر گرم
 درد او بی مرض خوابم گفت ^{وله}
 سنجی پاک تر آفت لال
 بهر امراض اسافل تی به
 بهر امراض اعالی اسمال

از برای بقی زعا قرقرها ^{وله} وانکی ویکدم ز اطر بلای
بتان و بکوب اعسلسش و در حیرت ساز و میل کن الخال
باشن و راقبا کیم به بدن قدرت فی الجلال والاقتبال
یکدم عود و منیل او سنبلی ^{وله} منک انکی و سعه یکم تقال
ساز مجون بشه مدین کن که بر و از دل تو رنج و طلال
کر و ثبت را و هر وقت بکنند وقع سرعت انزال
صنع عربی سیر فنیست ^{وله} نیکست برای فزع اسهل
آوز گرفته را کشاید بکیشرت او بود و منقال
بر اینینون مد او منت جو کند ^{وله} در شکم با و راه هر تحلیل
کند او را ربول و حمض حرق بر دماس دست و باز تحلیل
سده را که در حیرت باشد بکشاید با مثر زرب جلیل
بود چون معده خالی خورای کن ^{وله} که یا بد در بدن روح تحلیل
جو بود و حمت در بدن تحلیل ^{یا بد} برودت بختو غالی آید بر توجی قلیل

ز بهر صحتت باید ضرورت
حزاجت را بگری کرده تعدیل

وله

خاکستر سد اگر سیر که
مرنگه نهند بر نالمیل
زین هر دو مرض که گفته شد
صحتت باید علیین بی قیل

وله

همیت یک ز نشویش مره صغرا
بود چنانکه کمی طبعیت یایل
ز گرم خانه حمام مختصر بانی
که سیمالی شوی تا که از طبعان دل

که بیچار
بیه طاقت

وله

سه درم از شقاقل مصری
بستان و بکوب و خرد معبل
یکد ساعت جو بگذرد باز
شوقان که دیگرست محل

وله

از پرستوک خوری که محمش
دیده در روشنی شود حاصل
خون او را خوب با شاد زن
تسهوت زن همه کرد و زایل

خوردن آب در چهار محل تروار با حکمت است حرام
 بعد هر مسوه و بعد جماع بعد هر داروی دین و بعد طعام

وله

آدمیرا نشود موجب ریح ناشتا و بر امتلا حرام
 بیه که رغبت کند طعام زود سوی حمام بعد بضم طعام

وله

خس که گاه خویش را بر کسی خورد آب که در نفس دهد نفع تمام
 کو تساول میکنند بکا گاه هر که بسیار افتد او را حلال
 تشنگی نبیند و خوابد و سوزد معده ابا شد موافق در اسلام

وله

در می چون خوردند از ریون باک سازد ز بدن بیغم خام
 ببرد ضعف دل نفع حکم ورم کلیه و در در حرام
 به شود نفع و مضمون و فوق سد با هم بکشد چشمام

یکدم از زعفران هر که خورد درج
معد کند تقویت غم بر او از
سده کت باید قوت پشت و کمر
در دزل و معدّه نیک بود و سلام

وله

خوردن خشخاش آرد خواب را
رغبت کن ای زبده اری قلم
عجز است اتران کرداری دهد
سرسوت انزال را قطع عظیم

وله

اگر بگیری ز مقل بکنش قال
اندر کی ز زعفران کثیر ابراهیم
پس بگو به و همل کنی بعسل
مسهل بلغم است و سودا هم
سده بکنساید بر اند بول
تن کند فر به و توانا هم
دفع و در کمر کند بنام
یه برود و دست و پا را هم

وله

عضو و موی حس است
کویم بنوز این بود یکی لحم
باشد و گری سیدین بنود
یک حس و گری که ماند خشم

بازمان بر معده را برود

دگر از وی بیاض مد جگر را
آب دمو رود و دانه سرخه را برود
قوت باه را نگو با شد
از زردی نوبه آن بر
گرفور زنده از فباده قیرا طری
پستود بعد خوردن مهبل
زراوند مر حرج سود منبت
دماغ و معده را با شد مقوی
برود در سیر سحر النساء
یکدم از زردی اگر کوبی صباح
قوت دل بخند و آرد فرح
دولانه سرخ بوستانی
عقرا شکنند مفید باشد
قوة بخند بگردد پشت

از زردی

دولانه سرخ
از زردی مفید است

دیه قوت رطوبت را برود هم
روشنایی بیدیه بخند هم
شربت آمدات دود و درم
کرده مثلش ز مشک با آن هم
رفق حفقانی که با شد از بلغم
فواق و نقرس و سواس را هم
صداع و دردی هلو را کنکم
دیدد زان جلا و لله علم
پس خور یا شربت بوده در
باد یا هم بشکنند بند شکم
تیکه آبجده جگر هم
از بهر تبوع و قی الزم
اسهال قریب را کنکم

از زردی

الکر کند شود هر او ز مبلت

کند بی شکر رنج رسد است کم

نی افراید و شوت کند تیز

شود و چیزی که نتوان گفت محکم

حدیثی گوش کن از من که بهتر است

در آن کور که نمود مثل آن در غره عالم

چو این شود زین قصه و مسهل ^{نزد}

مناب نیست قبل از ماه ربیع ^{بدر}

چون شود خون زین تو روان

آب بر کین خرچکان در دم

و رکن و عقربت بقول حکم

جرم آنرا بیکر کند هر هم

که در آن علت به بند و خون

و ندرین فارغ کند زالم

بیم شقا که ز سوز جان

داکی از زعفران نه پیشتر کم

کوبی که اش زنی به نهار

پس کلاب اندکی بنوشی هم

چون تصرف کند و در معده

کند که مال آورد بلسغم

بصلاح آورد مزاجت را

بیرد از مقاصل تو الم

شوخ از برای ضیق نفس ^{بیکه} آمده

وز بهر حب فریب بودی نظرم

رغبت کنی چو کرم از تو ^{بصفت} جان

کندر کرد زخم ایستلا ترا الم

۲۲۰

حنای سوده را با آب صابون

چو بر زانو نهی دروش کنی کم

و کرم بر این سر ساری ^{طلایش}

فراهم آردش و الد ا غلم

سه درم هب را در و نصفه ^{نیات}

بسیار می نبرد تکم در از زخم

که بر دهر کسی در چشم

جرب و چشم خارش را هم

او نشخوری چون متقال

بیرون برد از آن تو لقم

نیکو بود از برای معده

قوت یابد از و حکیر هم

فارغ کندت ز درد سین

تقوی تو نیز را کند کم

شود چو زده چون کرمی ^{شبه صفا}

نشاند بر دشتکی را ز درد

ز دردش خلاصی دید در زرد

کذار یک چو بر موضع زخم کردم

برکت قبول چون خوری دهر

سخت کرد و کرده آید در آن

هر فرد ز خست چو کل آید

بونی خوش می غنجات ز دمان

فرح آرد ترا در خاطر

غم مانند شوی خوش و خندان

نفع یزدان از حدای ^{مکان}

بهدشتی آورد

اشتبها آورد در دهر یار
 غنمودان بی ترود یک مغرور
 خبر حسوس او مشارک کل
 بر ششم یک درم هر کس هر روز
 میامیزد بیات مددش را
 توان کرد و در شهوت نوزود
 طلب تربت سکنی همین را
 بهم آینه از بهر مد او
 اگر بیگان بماند در تن کس
 جوینج نی طلا سازی شهید شو
 بر در نیکو و مامیل دو بیلم
 گفته اندین پیر زنی چون که در آب
 پشیر دایم خرگوش اگر خوری بر آب

بمضم را کرد مت تمام کبیان
 در حره اسم چون نمود عیان
 ورنیاست چنین مرگ بیدان
 کند مقصود با شهیدش ز چند
 فرج بخشد شود خوشحال و خضر
 شود چیزی که میدانی چون زبان
 دقیق با قلی یک مرتبستان
 طلا میاز و زاماس پستان
 چه آنکس در بدان با شتر چندان
 برون آید ز تن بی شیشه بیکان
 طلا سازند اگر از بزرگتان
 شکم بندد که مرش از زبیر بان
 بود مفسد هر چه پیر جانان

و اگر بر کمر خور صرع را نافع
و اگر بطفل دهنی اندکی بدهد
سایه ای اگر بلیله زرد و کئی چشم
در هر صباح کفنه زنی بکند
ورده در دم کئی و کئی خورد
سکه بن موش دفع کند سنگ کرده
در چشم اگر گشتی برد از دیره بیاض
تخم ریورج را چون کئی میل
و در بالای روغن کشند
آب آهن تاب را بر کور خورد
قرحه الامعاء وضعف باه را
بیسف را نافع بود بند شکم
گر گشتی انگوزه را در چشم خورد

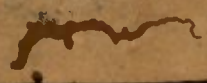
شود علاج سوز را در اراد در مان
ز صرع ایندیش باشد در سکه اما
کم کرد آب و فتن چشم تو در زمان
قوت دید بکده بمل نیز بکلان
صفر و بلغم از کند دفع منصف
چون حل کند در آب بخورد در کور
ساز چو شاقه نریم کند صبح شام
رنج اسهال را بود در میان
جرب حکم را مجرب دان
معه اش قوت پذیرد در زمان
سود دارد آشکار او نهان
کم رساز خوردن ز پرش زمان
چشم تو از نیز کئی با برمان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
أجمعين

بادها را بکشند اندر زمان	در خوروش کرده بکند انتم
بول را نه حیض را هم بچکان	فصیح هر زهری کند آرد نوز
گویم از صد یکی منافع آن	تبع روزی مع مغز جو خور
برمانند تر آلود آمد میان	از کدو دانند ازت خلاصند
پیشش ناف را بود در آن	گر سها می دراز را بکش
باز در شوار تو شود آسمان	گر بر شوار است شود اینگز
نه ضرر را بدت بگذردت زیان	در باغی صم کی از زهره
پس بگذارید بزرگار کوه	موسر وید که گشتی خفاش را
مال در فرحش که زاید در زمان	زین اگر در شوار زاید زهره
پس میامیزش زهره زمان	شاد رخ را اگر کنی مغسول
خارش چشم و سوزش آن	دین ز آب آنرا چشم خود ببرد
بکنند غصه زهر جانوران	زهره شکست را به جو خور
کردت را تر دوست در آن	بهر زهره سرفه امتیاش کن

عادت

از مردن



دودم که خور از خیز بوا : نشودت بوی خوش میان زبان
 جگر و معده را دهلوت : نیک باشد ز هر درد میان
 اشتها آرد و کند ادرار : فرحت بخشد و کند خنیدن
 گرم سستی که خرا تین گویند : خشک سازی جوهری از گش آن
 نرم سازی بدهلن کیند : نمانی بزرگ از جوان
 ذکرش که داز انکو نه بزرگ : که زن آید از دم خویش بفعال
 زور دور استفتالو برابر : ببرد آب آنرا نیک بستن
 فروکش در صبحی یکساله : که حبس القران را اندازد اسنان
 و گرم در از و خورد باشد : کشد نکه ارد آناری از دینان
 شاخ کوزن را چو بسوز گویند : و آنکه صلابه کرده به بزرگین سنون
 دندان سفید از دقت دهر : خون آیدت ز لکه گشته زود خوش
 هر که باه غسل سر خس را : چار مثقاله میشت نه خروین
 نمانست مین کشته هر کرمی : که بود در تمشق از و نیز ازین

دگر مرد



بر شکم حرم نهی حفضل را نه	بسیه انه دخل نظر و ن
هر چه از گرم چم خوردیم بز	ور در وان بشدت آرد بر من
که بر شبت لیلی زدن شایکی	ز اینی کسه الم که بود در و کوه
شکن که او جمع بود در رحم باز	از هم مشیم و یک سرده را بر من
معه از خلط کند پاک اگر میل کنی	ده درم آب چغندر در میان تو
درد کوبنج برود در کله در دگر	در یاد در درون در سر و در
سردی بایز کم باشم مجتنب از چار چیز	تا بر د از این دانش راه حکمت کرد
ز املائی معده و از رازدن املا	در جماع ناشتا و در منق حمام نو
ضدق از سوزن بر شتی بریت	بهر نی بر فرق طفلی بکلی ک
چون بماند چند روزی بر سرش	چشمش از اذراق بود که در سیاه
نخود را خواه خام خواه پخته	خورد چون کس را بر قوت باه
بر درخ بعل بلغمی را نه	کند آرزو اصفافی بدل خواه
تخم شایم ز پس کوفتند	بعل میل کنی بیکه گاه

نرسازد و شکم دینیک کند
 مورد کم در روغن کنجد پیزی
 ریش بر موی مایه موی را
 مسکه بر روز اکثر کسی مالند
 وز بمالند بر آن ورم کم بود
 قوت جسم جان اگر خوابی
 نان یکروزه بایدت خوردن
 شش و صم هر کس که عارضش کرد
 شودش اختلاط عقل برید
 لغت دم حادث آید و شود
 در تن آدمی سر روح بود
 دویم آن طبع امر است
 جا اول دل و دویم جگر است

دفع سم را و توی کرد باه
 و نکی صافش کنی پس گاه گاه
 موثر از زخمین دارد نکاه
 بر تن خوشستن شود فریب
 بر کشان و خصی کم در به
 زیر این تهر داق فیروزه
 کم دوروزه آب سه روزه
 خله و سر فر کرد در طاری
 نفس آورد دید شواری
 نبض صلب و سر بیعتاری
 اولش آمدت حیوانی
 سیمش نیست غیر نفسانی
 جانی ثالث دماغ تاوانی

خصیت الثعلب

حصت التعلب الخور بعسل

کرده معجون چنانکه میدانی

در حذر با شرت مفید بود

مشو چون نم کلیمان که میدانی

در آنی نرم در کشتی بتراب

سخت کرد همانکه میدانی

سسته و نیاب آب جو و آب بایا

نافع بود و جو بر قلف و طلا کینی

در دانگی اختیار کنی بالکیره اش

پهاریت بود ز صفرا و دانگی

مفرغ فاش را که تازه بود

بر کف پا و مرد اگر مالی

پیر صدر سالم که بود آن مرد

سر بر ارد عصای او حالی

بموم دروغن کنی چو زرنج

بیامیزی ز بهر ریش بینی

سینا که مالی اندک فرستی را

عجب دانم کم دیگر ریش بینی

چون بخوشی نیم مثقال از همتا

پس بقندش کرده در شی

پانوشی که با شرت از در دشت

با خوشی کرد مبدل نا خوشی

جو در جان سوزی و نصفش

نبات مصری اعلی فرانی

پس گمانش کنی در دیده خود

قرید و نیده ات را روشن کنی

کبوتر را بچوهر با پر بسوزی بکوی وینیری و بسائی
 کشتی در دیده شبکوری کنوج رو و ظلمت فرا بیز روشنائی
 پیاز نرس اجوشی و آتش بیاشای بشه آید تراقی
 بی آید برون از معده اغلاط زین بینی باو شکر را طلی
 بدست یاری کلیم شد این سال تمام که نشتر سر از عقبات انکار
 ز خواهرش بقواید سر حرم بود قواید اختیار سال انکار
 تمت تمام شهرک طاعات از نصیف محمد سیف

تحریر یافت

نوم ۴

نوم ۴

نوشته بهمان زبان بر خط کوفی در کتب کهنه

نوم ۴

